ای. پ. پطروشفسکی

نهضت سربداران خراسان

ترجمهٔ کریم کشاورز



به‌یاد کریم کشاورز

کریم کشاورز (١٢٨٠–١٣٦٥) مترجم نامدار ایرانی در آبان ماه امسال در ۸۵ سالگی درگذشت. او از زبانهای روسی و فرانسه ترجمه می‌کرد و زبان فارسی تعدادی از برجسته‌ترین آثار ادبی و آثار ایران‌شناسی را مدیون ترجمهٔ اوست.

در شمار ترجمه های تاریخی او باید از این کتابها یاد کرد:

١– نهضت سربداران در خراسان؛ ٢– کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول؛ ٣– تاریخ ماد؛ ٤– تاریخ ایران از آغاز تا سدهٔ هجدهم؛ ۵– آبیاری در ترکستان؛ ٦– اسلام در ایران؛ ٧– ترکستان‌نامه؛ ٨– مقدمهٔ فقه‌اللغه ایرانی؛ ٩– زبانهای ایرانی؛ ١٠– گزیدهٔ مقالات بارتلد؛ ١١– افسانه های کردی؛ ١٢– خاطرات دوگل.

از ترجمه های ادبی اوست: ١– قهرمان دوران از لرمانتف؛ ٢– دوران کودکی، از ماکسیم گورکی؛ ٣– دشمنان، از همو؛ ٤– دوبروسکی، از پوشکین؛ ۵– روستائیان، از چخوف؛ ٦– عشق بی پیرایه، از واندا واسیلوسکایا؛ ٧– زارع شیکاگو، از مارک تواین؛ ٨– لبخند بخت، از گی دوموپاسان.

کشاورز گزیده‌ای از نمونه های نثر فارسی را هم در ۵ جلد گردآوری کرده به نام هزار سال نثر پارسی؛ همچنین کتابهایی برای نوجوانان نوشته به نام حسن صباح، گیلان، یادداشتهای سفر حسنک یزدی به گیلان و خاطراتش از تبعید به جزیرهٔ خارک.

کشاورز از آغاز جوانی به جریانهای سیاسی چپ پیوست، ولی پس از بازگشت از خارک تنها به ترجمه و نوشتن پرداخت و از رزم و همرزمانش کناره گرفت و حتی در آخر عمر به دوستان گذشته اش پشت کرد.

نهضت سربداران خراسان

مقدمه مترجم

مردم ایران زمین پس از هجوم صحرانشینان لگام گسیخته مغول و ترك به رغم سستی و بی سیاستی محمد خوارزمشاه و خلیفه بغداد هیچگاه از پایداری در برابر متجاوزان غارتگر و خونخوار باز نایستادند.
مقاومت مردم شکل های گوناگون داشت . در آغاز امر بصورت حماسه جلال الدین که مورد تأیید و حمایت مردم بود تجلی کرد و بعد بصورت قیامهای محلی ــ مانند خروج تارابی در بخارا ـ یا حتی اقدامات مدبرانه بزرگان فارس و گذشت ناگزیر در برابر متجاوز وحشی و نیرومند و یا گرویدن به مذهب تشیع در برابر مذهب تسنن (که مورد نظر مغولان بود) ظاهر گشت . بازپسین ضربه را خروج سربداران خراسان بر کاخ فرمانفرمایی و غارتگری ایلخانان مغول وارد آورد و یحیی کرابی سرور سربدار بساط خودکامی طوغای تیمور را در خراسان سرنگون ساخت .
شایسته توجه است که پیروزی شاهزاده دیمتری دانسکوی در جنگ کولیکوف بر ضد مامای خان مغول ـ که آغاز رهائی روسیه از چنگ مغولان

بود ـــدر سپتامبر سال ۱۳۸۰ میلادی وقوع یافت و حال آنکه سربداران خراسان ۳۷ سال پیش از آن تاریخ در ۱٦ ذیقعده سال ۷٥٤ هـ . ق . (۱۳ دسامبر سال ۱۳٥۳ میلادی) بسلطه مغولان هلاکوئی در ایران پایان بخشیدند . درباره این خروج تاریخ مستقلی در زبان فارسی وجود ندارد . آقای ای . پ . پطروشفسکی (۱) که یکی از ایرانشناسان بنام کشور همسایه ما ـ اتحاد شوروی ـ میباشد رساله ای در این موضوع گرد آورده اند . تا اندازه ای که بخاطر دارد این نخستین اثر مرتب و مستقلی است که درباره خروج سربداران خراسان منتشر شده است و بدین سبب به ترجمه آن اقدام شد . بدیهی است که هموطنان دانشمند میتوانند آثار دقیق تر و بهتری به خوانندگان فارسی زبان عرضه دارند. ولی بنظر میرسد که تا پیدایش آثار مزبور که حقاً باید در این موضوع مهم تاریخی بقلم استادان محقق ایرانی نوشته شود ـ این رساله مفید خواهد بود .

در پایان لازم میداند چند نکته را یادآور شود :

۱ـ تقریباً یك صفحه و نیم از متن اصلی مصنف که از لحاظ تاریخ ضروری تشخیص داده نشد حذف گردید . بخش های محذوف با سه نقطه در میان دو ابرو (. . .) نشان داده شده است . حذف این مقدار زیانی باصل موضوع و اتصال مطالب وارد نیاورده است .

۲ـ مترجم متون منقول را از کتابهای اصلی (کتابخانه ملی و کتابخانه حسین آقاملك) استخراج و نقل کرده است .

۳ـ هر جا مترجم مطلبی را از خود در حاشیه آورده باعنوان «مترجم» مختوم ساخته .

٤ـ اصل این مقاله بنام Dvijenie Cerbedarov v khorassane در مجله Outchenie zapiski instituta vostokovedenia مجلد چهاردهم از انتشارات فرهنگستان علوم شوروی (مسکو ، ۱۹٥٦) طبع شده است .

---

(۱) petroushevsky

وضع ایران در دوران انقراض دولت هلاکوئیان

بین سالهای ۱۳۳۰ و ۱۳۸۰ (۷۸۲ـ ۷۳۱ هجری) در تاریخ ایران براثر افزایش فشار بزرگان چادرنشین مغول و ترك و تشدید بهره کشی امیران و ملوك الطوایف از روستائیان ، آتش جنگهای داخلی تیزتر شد . پس از مرگ ایلخان ابوسعید جنگهای داخلی و مبارزه ملوك الطوایف بخاطر کسب قدرت در گرفت و در این گیرودار روستاییان و شهریان از غارت و چپاول و تجاوز لشکریان و برخی از امیران فئودال سخت زیان دیدند . جنگ و ستیز از سال ۱۳۳۰ (۷۳۱ ه) میلادی بلاقطع در سرزمین ایران و کشورهای هم مرز آن درگیر بود و این خود روزگار مردم را بدتر کرد ولی موعد ورود ایشان را به عرصه مبارزه پیش انداخت . (. . .)

انقراض سیاسی دولت مغولی ایلخانان هلاکوئی (۱۳۵۳ - ۱۲۵۶ میلادی ۷۵٤- ٦٥٤ هـ) پایانی بود که برای آن دستگاه لزوم تاریخی داشت . این سرنوشت تمام کشورهائی است که جهانگشایان از تکه های ناجور سرهم میکنند .

ناهماهنگی اقتصادی و ملی و فرهنگی و ضعف تولیدات کالایی و گرایش

بسوی اقتصاد طبیعی و تفرقه شدید و عدم تمرکز که خود بادستگاه ملوك الطوایفی ملازمه دارد و بالنتیجه ضعف قدرت مرکزی ایلخانی ، مجموع این عوامل زمینه انقراض دولت هلاکوئیان را فراهم آورد . عامل دیگری نیز اهمیت فراوان داشت : اگر در دوران نخستین ایلخانان – اعیان لشگری و صحرانشین مغول و ترك به حکومت مقتدر خان نیازمند بودند تا به اردوکشی های موفقیت آمیز بپردازند و زمینهای تازه بدست آورند و غنایم جنگی تحصیل کنند ولی از آغاز سده چهاردهم میلادی – که تسخیر زمینهای تازه متوقف شد و غنیمتهای جنگی کاهش یافت – دیگر قدرت حکومت خان مورد نیاز اعیان مزبور نبود .

پس از مرگ ایلخان ابوسعید (۳۰ نوامبر ۱۳۳۵ میلادی ۷۳٦ ﻫ) فرزند ذکوری از وی بجا نماند و ایلخانی که قدرت وی در سراسر کشور بسط یافته و شناخته شده باشد وجود نداشت . دستجات نیرومندی از فئودالهای محلی بخاطر کسب قدرت با یکدیگر در مبارزه بودند و ایلخانانی از بازماندگان چنگیز خان را که بیشتر با پادشاهان خیمه شب بازی مشابهت داشتند – بر تخت سلطنت می نشاندند و حکومت ایشان که بیشتر اسمی و ظاهری بود در حدود اراضی دستجات ملوك الطوایف یاد شده مورد قبول واقع میشد . در این دوره پنج دسته اصلی ملوك الطوایف وجود داشت . یکی از این دستجات اعیان لشگری و صحرانشین مغول و ترك که امیر ارغونشاه (۱) – از خاندان جانی قربانی و قبیله مغولی اویراتها – در رأس آن قرارداشت ، طوغای تیمورخان را که از بازماندگان اوتچی گین برادر چنگیزخان بود ، به ایلخانی شناخت و در خراسان و گرگان مستقر شد .

در پیرامون سال ۱۳٤۰ میلادی (۷٤۱ ﻫ) دولتهای زیر در اراضی امپراتوری سابق ایلخانیان هلاکوئی وجود داشت :

۱ـ دولت چوپانیان در عراق عجم و آذربایجان و ارمنستان .

۲ـ جلایریان در عراق عرب – بعد ها این دسته ناحیه چوپانیان را هم تصرف کرد .

---

(۱) نتیجه امیر ارغون – جانشین خان بزرگ در ایران و کشورهای قفقاز – در پیرامون سالهای ۵۰ــ٤۰ قرن سیزدهم میلادی – و نوه امیر نوروز که در آغاز دوران غازان خان موقتاً زمام امور را در دست داشت .

۳ــ دولـت ایلخـان طـوغای تـیمور در خراسـان غربـی و گرگان که در واقع توسط امیران طایفه جانی قربانی اداره میشد .
٤ـ دولت ملوك گرت (یا کررت) در هرات و خراسـان شـرقی و افغانسـتان .
٥ـ دولت ملك سیسـتان در حوزه رود هامون .
٦ـ دولت آل مظفر در کرمان و یزد .
۷ــ دولـت انجـویان در فـارس و اصـفهان . بعـد در سـالهای ۵۷ــ۱۳٥۳ (مطابق ۷٥۹ ــ ۷٥٤ هـ) خاك ایشان را آل مظفر تصاحب کرد .
۸ ـ متصرفات اتابکان لر .
۹ــ دسـت کم ده امیر نشین در گیلان و مازندران که در حقیقت مستقل بودند .
۱۰ـ دولت بحری صاحبان هرمز .

هـر یـك از دولـتهای یادشـده متصـرفات کوچکتـر ملـوك الطوایـف و امیر نشـین هـای جـزء را مشـتمل بـود . بعـد از نخسـتین دور جنگهای داخلی (سـالهای ۱۳۳٦ تـا ۱۳٤۰ مـیلادی مطابـق ۷٤۱ ـ ۷۳۷ هــ) وضع پریشان و پاشـیدگی ایـران از لحاظ سیاسـی بقراری بود که در بالامذکور افتاد . از این سـازمانهای بـزرگ دولتـی و محلـی کـه بگـذریم بسیاری از امیران و ملکان خـرد و کـلان نیـز اعـلام استقلال کرده کوشیدند تا هر چه بتوانند از قلعه و شـهر و ولایت بتصرف خویش درآورند .

فهرسـت اسـامی ایـن « متغلـبان » خـرده پـا در مجمـع الانسـاب شـبانکاره آمـده اسـت (۱) .یـادآوری این نکته مهم واجب است که انقراض سیاسـی دولت مغولی هلاکوئیان (آخرین بازمانده آن – یعنی دولت ایلخان طـوغای تـیمور خـان تـا سال ۱۳٥۳ میلادی یا ۷٥٤ هـ در گرگان باقی بود) مـوجب سـقوط کامـل سـلطه مغولان در ایـران و سـرزمینهای هـم مـرز آن نگشـت . اعیان لشـکری و صحرا نشین مغول و ترك در بسیاری از ناحیه ها تسـلط سیاسـی خـویش را حفظ کردند . قدرت یاسـای چنگیزی و سنتهای کشـورداری مغولان و اسـلوبهای سـبعانه بهـره کشـی فئودالی نه تنها در ممالکـی کـه سـلاله هـای مغولـی نـژاد بـر آنهـا حکـومت مـی کردند (مثل چوپانـیان و جلایـریان و طـوغای تـیمور) محفـوظ مانـد بلکـه کـم و بـیش در کشـور هایی که قدرت در دسـت اعیان فئودال اسکان یافته

---

۱) مجمـع الانسـاب : نسـخه خطـی فرهنگسـتان علـوم شـوروی C-372 برگهای ۲٤۸a و ۲٤۹a

ایرانی یا تاجیك قرارداشت نیز (آل مظفر و ملوك کرت) جاری بود . دراین سالها بود که بر اثر خروج و قیام مردم خراسان غربی شالوده دولت سربداران ریخته شد.

ویژگیهای کلی نهضتهای قرن چهاردهم م .

در قرن چهاردهم میلادی خروج سربداران خراسان از لحاظ وسعت بزرگترین و از نظر تاریخی مهم ترین نهضت آزادیبخش خاورمیانه بود و بلا تردید تأثیر حتمی در جنبش های دیگر (که از لحاظ وضع اجتماعی شرکت کنندگان و هدف های سیاسی همانند آن بود) داشته است : از آنجمله بود نهضت مازندران (در سال ۱۳۵۰ میلادی یا ۷۵۰ ه) ، گیلان (درسال ۱۳۷۰ میلادی یا ۷۷۲ ه) ، کرمان (سال ۱۳۷۳ میلادی یا ۷۷۵ ه) سمرقند و ناحیه رود زرافشان (سال ۱۳٦۵ میلادی یا ۷٦۷ ه) . بین این نهضت ها و جنبش های مردم خاور نزدیك و میانه در قرن ۱۵ میلادی – از قبیل خروج شیخ بدرالدین - سماوی - بیور کلوجی مصطفی در ترکیه عثمانی بسال ۱۸- ۱٤۱۵ میلادی (۸۲۱ –۸۱۸ ه) و نهضت حروفیون در ایران و آذربایجان و آسیای صغیر در نیمه اول سده پانزدهم میلادی و قیام مردم خوزستان در سال ۱٤٤۰ (۸٤٤ ه) و سالهای بعد و غیره و همچنین خروج آلافرانك که پیشتر به وقوع پیوسته بود – علائم خویشاوندی و نزدیکی وجود دارد که به چشم میزند .
پژوهندگان یا بالکلّ این نهضت ها را مطالعه نکرده یا چنانکه باید بررسی ننموده اند . بویژه تحقیق علمی در تاریخ این نهضت ها در کتب خاور شناسی شوروی فقط اکنون آغاز شده است (۱) .
تفاوت بین عمل دستجات متفرق روستاییان عاصی دوران نخستین

---

۱) رجوع شود به : «خراسان و تأسیس دولتی سلجوقی » ب . ن زاخو در مجله « مسائل تاریخی » سال ۱۹٤۵ ش ٦-۵ . درباره نهضتهای قرن

ایلخانان و نهضت های آزادیبخش قرن چهاردهم میلادی – بیش از همه چیز – از لحاظ وسعت و عظمت جنبش های اخیر بوده است . دیگر اینکه در جنبش های قرن چهاردهم میلادی بینوایان شهری و پیشه وران نیز شرکت جسته بودند . این قشر های ژرفای اجتماع که در منابع و کتاب آن عصر « رنود و اوباش » نامیده شده اند – در بسیاری موارد زمام نهضت های سده چهاردهم میلادی را بدست داشتند . بردگان فراری نیز در این جنبش ها شرکت میکردند ولی مستقلاً وظیفه ای که نمایان باشد انجام نمیدادند .

در نخستین مرحله نهضت های آزادیبخش قرن چهاردهم میلادی عامه مردم به همراهی مالکین فئودال ایرانی و تاجیك وارد میدان مبارزه میشدند . سبب شرکت مالکین یادشده این بود که آنان نیز از خودکامی و دزدی و غارت و تجاوز اعیان صحرانشین و لشکری مغول و ترك به ستوه آمده ، بویژه از آنکه خانهای مغول املاك موروثی مالکان کوچك و متوسط اسکان یافته محلی را تصرف کرده بودند سخت در رنج بودند . بدین سبب ایشان نیز دوشادوش (. . .) ستمدیدگان یعنی روستاییان و پیشه وران ایرانی به مبارزه برخاستند . هدف مشترکی که این عناصر متشتت و ناجور را متحد میساخت همانا سرنگون ساختن یوغ مغولان و برانداختن سلطه جهانگشایان نورسیده یا اعیان صحرانشین و

سیزدهم میلادی از آثار مورخان شوروی تنها اثر چاپ شده کتاب قیام تارابی آ . یا . یا کوبوسکی را میتوان نام برد . درباره خروج سربداران سمرقند گذشته از اثر قدیمی بارتولد (نهضت مردم سمرقند در سال ۱۳۵٦ میلادی) مقاله ای بقلم ل . و . استرویوا در « یادداشتهای LGU – سلسله علوم خاور شناسی » (مجلد دوم سال ۱۹٤۹) نوشته شده است . دو دانشنامه نیز در سالهای ۱۹٤۰ –۱۹۳۸ برای احراز مقام کاندیدای علوم –درباره قیام سربداران نوشته شده است . یکی از آن بل نیتسکی (لنینگراد) که به چاپ نرسیده و دیگر از آن ر . ن . نبی اف تحت عنوان « ١٤ عصر و ده اورتا آسیا ده سربدار ارکوزگالانی » - تاشکند سال ۱۹٤۲ . از نوشته های مؤلفان بیگانه فقط میتوان مقاله و . ف . بیوخنر را درباره سربداران خراسان در دایرةالمعارف اسلامی نام برد (مجلد چهارم ص ۲۵۰ – ۲٤۸) .

لشکری مغول و ترك لغویاسای چنگیزی و تمام نظامات دولتی مغولان بود.
بدیهی است که در این میان بغض و نفرت قیام کنندگان تنها متوجه مغولان وترکان نبوده بلکه علیه سران و بزرگان اسکان یافته ایرانی یا ملکان ومستوفیان و روحانیان سنی و غیره که از دیر باز بخدمت فاتحان کمر بسته ، کاملاً باآنان جوش خورده ، به نظامات مغولان گردن نهاده خو گرفته بودند نیز کینه میورزیدند .
یك نکته دیگر نیز اقدام مشترك روستاییان و خرده مالکین را علیه اعیان صحرانشین و بزرگان اسکان یافته توجیه می نماید ، بااین معنی که روستاییان قیام کننده عادةً از خود برنامه روشنی نداشتند . محرك و راهنمای ایشان روزگار تحمل ناپذیرشان بود ، نفرتی بود که از ستمکاران داشتند . بارها روستائیان فرمان عناصری از طبقه فئودالها و امیران کوچك محلی را که جدی و سخنور و آشنا به فنون جنگ بودند – می بردند . عناصر یاد شده اتحاد با توده روستاییان را فقط وسیله ای میدانستند برای کنار زدن فاتحان مغول و ترك و متحدین محلی ایشان – تا بدست روستاییان قدرت و حکومت را بدست آورند .
بدین سبب جای شگفتی نیست که هر جا نهضت های آزادیبخش کامیاب گشتند (مثلاً در خراسان غربی و مازندران) در مرحله دوم ، درون نهضت های مزبور میان فئودالهای کوچك که فقط بخاطر برکناری اعیان صحرانشین مغول و ترك و متحدین ایشان میکوشیدند – از یك سو و روستاییان و بینوایان شهری و پیشه وران که خواهان رهایی از تمام مظاهر ستمکاری فئودالها بودند از دیگر سو مبارزه آغاز میگردید . این مبارزه داخلی در مرحله دوم نهضت های آزادیبخش مزبور به شکل های گوناگون در میآمد و حتی کار به پیکار مسلحانه میکشید و فعالیت مردم ستمدیده را شدیدتر میکرد و در بسیاری از موارد موجب میگشت که نهضت های مزبور بدست پیشه وران که متحد تر و متشکل تر از عناصر دیگر بودند و خواستهای اجتماعی مشخص داشتند می افتاد .
هر جا که خروجهای آزادیبخش به کامیابی انجامید دولت های خودرویی پدید آمد . از همه این جنبش ها مهمتر خروج سربداران بود و ما از پیش خود این دولت های خودرو را دولت های نوع سربدار میخوانیم . دولت های سربداران در خراسان غربی (۱۳۸۱ – ۱۳۳۷ میلادی ۷۸۳ – ۷۳۸ ه) ، دولتهای

سادات مازندران (۱۳۹۲ – ۱۳۵۰ میلادی ۷۹۵ – ۷۵۱ ه) و گیلان (از سال ۱۳۷۰ میلادی ۷۷۲ ه) و دولت های سربداران در سمرقند که مدت کمی پایید (۱۳٦٦ – ۱۳٦٥ میلادی ۸-۷٦۷ ه) و در کرمان (۱۳۷۳ میلادی ۷۷٥ ه) از این سنخ بود . علی الظاهر دولتی که بعدها بدست پیروان محمد مشعشع در خوزستان تأسیس شد (پیرامون سال ۱٤٤۰ میلادی ۸٤٤ ه و آغاز قرن شانزدهم) نیز از این نوع بود .

در دولت های نوع سربداران حکومت یا در دست فئودالهای کوچك بود و یا بر سر آن بین ایشان و پیشه وران و بینوایان شهری و روستاییان منازعه در میگرفت و قدرت دست بدست میگشت . در عین حال حتی هنگامی که قدرت در کف فئودالهای کوچك بود نیز ایشان فقط با اتکا به مردم می توانستند برپا باشند و قادر نبودند بدون گذشت های جدید به عامعه مردم (از قبیل تقلیل کلی مالیاتها – ساده کردن دستگاه دولت – برقراری ظواهر مساوات در لباس و روش زندگی رئیس و مرئوس) زمام امور را در دست داشته باشند .

در دولت های نوع سربدار نیروی نظامی از دستجات جنگی امیران و ملکان و نوکران ایشان مرکب نبود بلکه از خرده مالکین و روستاییان آزاد تشکیل می گشت.سازمان دولتی کماکان سلطنتی بود.روستاییان هیچ شکل دیگری را برای اداره امور دولت در مخیله خویش متصور نمی ساختند (. . .) علیه مالکین بد طینت مبارزه میکردند، ولی حاضر بودند « سلطان نیك خصلت » را بپذیرند . شریعت اسلامی را قطب مخالف یاسای منفور چنگیزی میدانستند و کمال مقصود می پنداشتند . ولی دربار سلطنت در دولتهای نوع سربداراز زرق و برق و جلال و شکوه خویش محروم گشته بود و ناگزیر بود کسوت فروتنی «اخوان المسلمین » را به تن راست کند و با آنان در یك صف قرار گیرد.

معتقدات این نهضتها

در قرن چهاردهم میلادی نهضت های مردم ایران و کشورهای هم مرز آن به لباس دین و بویژه مذهب شیعه و مسلك «تصوف » ملبس بود . این پدیده

کاملاً با رنگ مذهبی نهضت های مردم اروپای غربی در قرون وسطی متشابه است(....)همچنانکه در اروپای غربی جنبش های اجتماعی قرون وسطی (که متوجه فئودالیزم و روبنای عقیدتی آن یعنی مذهب کاتولیك بود) بشكل مخالفت با مذهب رسمی در آمده با شعار « رجعت به دوران آغاز مسیحیت » وارد عرصه مبارزه میشدند ، در ایران نیز نهضت های متشابه با شعار مبارزه علیه مذهب رسمی (وهمچنین علیه یاسای چنگیزخان) و له « رجعت به قوانین صدر اسلام » که در نظر عامه مردم کمال مقصود بود – جریان داشت . ولی دین در نهضت های اجتماعی تابع بود نه متبوع . در هر صورت لفافه مذهبی عقیدتی نهضت های مردم ایران و کشورهای هم مرز آن بهیچوجه ماهیت آن جنبش ها را (. . .) تغییر نداد.

حتی و . و . بارتولد متذکر شده است که در ایران قرون وسطی مذهب تشیع بیشتر در میان روستاییان شایع بوده و در موارد بسیار (۱) پایه عقیدتی نهضت های مردم را تشکیل میداده . این موضوع محتاج توضیح است : مذهب شیعه در ایران بوجود نیامد و درمحیط روستایی ظاهر نگشت و در آغاز کارمبین منافع روستاییان نبود . ولی جنبش های روستایی قرون وسطی در ایران بارها زیر علم سبز تشیع توسعه یافت ، زیرا که بعضی از افکار و عقاید شیعه با روحیه مخالفت آمیز روستاییان هم آهنگ بود. نخست اینکه تقریباً در تمام دولت های فئودالی ایران در قرن سیزدهم و چهاردهم (میلادی) مذهب تسنن حاکم بود (۲) و تشییع مورد تعقیب و ایذاء قرار میگرفت . احترام به شهیدان (علی و حسین و دیگر امامان شهید) در عقاید شیعه جای مهمی داشت و این خوشایند روستاییان ستم دیده بود . ولی چیزی که بیش از همه برای عامه مردم جذاب بود اعتقاد به ظهور مهدی بود که با «رجعت مسیح» مشابهت دارد.

شیعیان امامیه که رایج ترین شیعه مذهب تشیع در ایران است . محمد

---

۱) و . و . بارتولد . از تاریخ نهضت های روستاییان در ایران – در مجموعه ای که به افتخار ن . ای . کاریف منتشر 1923 SPB و . و . بارتولد – ایران (بازدید تاریخی) تاشکند سال ۱۹۲٦ – ص . ۳۳

۲) ایلخان اولجایتو خان مذهب تشیع را پذیرفت ولی بطور خصوصی و نتوانست تشیع را مذهب رسمی دولتی اعلام کند .

منتظر امام دوازدهم را که در سال ۷۸۵ میلادی غایب شده بود مهدی می خواندند . شیعیان امامیه معتقد بودند که حضرت امام مهدی زنده است و پنهان گشته ولی دیر یا زود ظهور خواهدکرد و تجددی در دین پدید خواهد آورد و همچنانکه در صدر اسلام بوده است برقرار خواهد ساخت و یاسای چنگیزی و نظامات ظالمانه ای را که سنّیان و فاتحان مغول معمول کرده اند با شمشیر برخواهد انداخت (۱). بدین سبب « چشم براه مهدی بودن » در عقاید مردمی که نهضت های قرن سیزدهم را در ایران بپا داشتند مقام بلندی داشته است . ولی در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی این عقیده راسخ تر و مشهودتر گشت . در باب اینکه اعتقاد بظهور مهدی (ع) تا چه اندازه استوار بوده است داستانی که یاقوت حموی نقل میکند بسیار آموزنده است .

وی میگوید که در شهر کاشان – یکی از کانون های عمده تشیع در ایران – در ربع اول قرن سیزدهم میلادی ، سران شهر هر روز هنگام سپیده دم از دروازه خارج می شدند و اسب زین کرده ای را یدك می بردند تا قائم مهدی (ع) در صورت ظهور بر

---

۱) در یکی از کتب حروفیون (که یکی از شعب افراطی شیعه است) موسوم به « محرم نامه » تألیف سید اسحق که در سال ۸۳۱ هجری به لهجه استرآبادی نوشته شده است چنین مذکور است « از زمان بعیدالی یومنا انتظار قایم ایمه هینرند که خوین هی نام بحدیث مهدی بوهویند که خو صاحب سیف بو و از خوی آن حدیث که یملا الرض کسنطار وعدلا ملئت ظلماً وجوراً اعتقاد خنان انی که حورفع ظلم که تعدی آدمیان بولصمدیگر بسیف بکره . . . » ترجمه: «ازدیرباز تا امروز آنان (حروفیون) چشم براه قائم ائمه هستند که در حدیث نام دیگری نیز برای وی آمده و مهدیش خوانده اند . و آنها میگویند که او صاحب سیف است و درباره این حدیث آمده (بظهر فی آخر الزمان احد اولادی اسمه اسمی و خلقه خلقی یملاء الارض عدلاکما ملئت جوراً) آنان ایمان دارند که وی به نیروی شمشیر ظلم را که تجاوز بعضی به بعضی دیگر است ریشه کن خواهد نمود

۲) Textes Houroufis , Gibb Memorial Series مجلد نهم ، لیدن – لندن سال ۱۹۰۹، ص. ۳۹- ترجمه فرانسه ص ٦۳ .

آن سـوار شـود . در زمـان فرمانروایـی سـربداران نیـز نظیـر همـین عمل در شـهر سـبزوار کـه یکـی دیگـر از مراکـز تشیع شمرده میشد ـ معمول بوده اسـت و بطـوری کـه میـرخواند در «روضةالصـفا» مـی گـوید : «هر بامداد و شـب بـه انـتظار صـاحب الـزمان ع اسـب کشـیدندی » (۱) حسـام الـدین محمـد بن حسام کوهستانی که روسـتایی شـاعر پیشه بود و دیرتر از عصر یـاد شـده مـی زیسـت و در حدود سال ۱٤۷۰ م . (۸۷٥ هـ .) بدرود زندگی گفـت مـنظومه ای بنام «خورشـیدنامه » در وصف علی (ع) و « امام عصر» (ع) تألیف کرده است .(۲) در عقاید نهضت های مردم ایران تشیع یا جریان مخالـف مذهب رسـمی (سـنی) با «مـی سـتی سـیزم» - عرفان و تصوف – اسـلامی تلفیق شده بود ما در نظر نداریم درباره پیدایش و رشد تصوف در ایـران در دوران مـورد مطالعـه بحـث کنـیم و تـنها بـه ذکر چند نکته کلی که بـرای درك اهمـیت تصـوف در تـاریخ نهضـت هـای آزادیـبخش و ملـی ایـران ضرورت دارد اکتفا میکنیم .

هـنوز مصنفات تاریخی ویژه (. . .) که عقاید و افکار متصوفه را تجزیه و تحلـیل کـرده باشـد و منشاء اجتماعی و اهمیت تاریخی طریقه های آن را روشـن سـازد وجـود نـدارد (۳) . خاورشـناسـان مغرب زمین توجه بسیار به تصـوف داشـته انـد ولـی صـرفاً بـه مطالعـه عقایـد عرفانـی و باطنی (مـی سـتیك) و وحـدت وجـودی آن و اصـطلاحات و طـرائق و مسـائل مربوط به « ریشـه هـای» صوفیگری اکتفا کرده اند و بدون اینکه رابطه آن « ریشه ها » را بـا مناسـبات اجتماعـی موجـود در کشورهای خاور نزدیك و میانه در نظر گیرند مورد بررسـی قرار داده اند .

ضـمناً برخـی از پـژوهندگان غربـی و روسـی متمایل بوده اند تا تصوف را یـك پدیـده غیـر اسـلامی بشـمارند و پیدایش آن را فقط نتیجه نفوذ افکار و عقاید مذهبی و فلسـفی غیر اسلامی بدانند . بعضی محققین غربی دیگر نیز مانند ماسـینیون

---

۱) میـرخواند ـ روضه الصفا ـ چاپ سـنگی لکنهو سال ۱۳۰۰ هـ . ص ۱۰۷۷ و مجمـل فصـیحی نسـخه خطی بایگانی فرهنگستان علوم شماره **B709** برگ **374b .**

۳) تذکره دولتشاه – چاپ ادوارد براون ص ٤۳۸ .

٤) یـك سلسـله مقالات و رسـالات ا.ا. برتلس درباره بعضی از شاعران صوفیه وجود دارد .

و نیکولسـون تصـوف را یـك پدیده اصیل كه در زمینه اسـلام ظهور كرده می پندارند .

مسـالك عرفانـی و باطنـی (مـی سـتیك) غیـر اسـلامی كه با تصوف خویشـی داشـتند به هیچ وجه موجب پیدایش آن نگشـتند ، ولـی بعد ها در رشـد و تكامـل آن تأثیـر داشـته اند . تصوف كه در قرن اول هجری پدید آمد بعـدها تحـت تأثیـر نحلـه نوافلاطونـی (نئوپلاتونیـزم) قـرار گـرفت . افكـار نو افلاطونـی مـزبور نخسـت از طـرف عـرفا و باطنـیون شـرقی عیسـوی (سـریانی) دستكاری شده بود (نوشته های شبه دیونی سیاآرئو – پاكیت و دیگـران). ولـی تصـوف مدتـی بعـد بلاواسـطه از عقاید نو افلاطونی متأثر گشـت . قسـمتی از رسـالات نه گانه (انئاد) فلوطین در قرن سـوم هجری بـه زبـان عربـی تـرجمه شـد . بـاین طـریق اعـتقاد به تراوش عالم صورت و هیولی از یگانه (خداوند) در تصوف پدید آمد و رشد كرد .

بعـد در قـرن چهـارم هجـری تعلیمات مزبور بر اثر نفوذ آثار افلاطون كه بـه عربـی تـرجمه شـده بـود ، پیچـیده تر شـد . در تصوف تمایلی به عقیده وحـدت وجـود نیـز مشـهود افتاد (بایزید بسطامی در قرن نهم م . و منصور حلّـاج در قـرن دهـم و یحیی سـهروردی المقتول در قرن دوازدهم و غیره) . افكـار وحـدت وجـودی صـوفیان بطور كامل در نوشـته های محیی الدین ابن العربـــی (١٢٤٠ – ١١٦٤ مـــیلادی ، ٦٣٨- ٥٦٠ ه) و بخصـــوص كـــتاب « فـتوحات المكّـیه » وی مـنعكس اسـت . عقاید وی در این جمله بیان شده اسـت :« وجـود المخلوقات عین وجود الخالق(١)» . بعد از وی نیز بسـیاری از صـوفیان عقـیده بـه وحـدت وجـود را تـنها مفهوم ممكن عقیده اسلام به وحـدت خداوند دانسـتند ، در زمینه عقاید و افكار تصوف بعد از ابن العربی و جـلال الـدین رومـی (١٢٧٣ – ١٢٠٧ م) و عبدالـرزاق كاشـانی (وفـات در سـال ١٣٢٩ م) چیـز تـازه ای بوجـود نـیاورد و بسوی انحطاط رفت . تصوف بـرخلاف آنچـه تا اندازه ای در افواه شایع است – گرایشـی به اینكه بصورت مذهبـی مسـتقل درآیـد نداشـت و در آغوش اسـلام بشـكل طریقت عرفانی وباطنـی (مـی سـتیك) آن میزیسـت . شـیعیان مدتـی دربـاره تصوف نظر منفی داشـتند .

ولـی در دورانـی كـه مـورد مطالعه ما میباشـد بعضی از طرایق تصوف بامسالك

---

١)ل.ماسـینیون محقـق فرانسـوی كـه درباره تصوف تحقیق كرده اصول ابن العربـی را «مونیـزم اگزیستانسـیل » مـینامد و ایـن خـود تـرجمه اصـطلاح عربی «وحدة الوجود» است .

شـیعیان و بویـژه باشـعب افراطـی تشـیع نزدیك شـدند و بسیاری از طرایق درویشـان به رنگ تشیع در آمدند .

صفویه ، حیدریه ، نعمة اللهیه و غیره

چنانکه میدانیم پس از قرن چهارم ه . تصوف مسلکی کاملاً یکدست و واحـد نـبود و جریانهای گوناگون تصوف و عرفان اسـلامی (باطنیت) – چه آنهایی که تابع مذهب رسـمی بودند و چه آنهاییکه مخالف آن بودند – با آن پیوسـتگی داشـتند و وجـه مشـترك عقایـد ایشـان ایـن بـود کـه هـر فردی میـتواند از طـریق تزکیه نفس و رهایی از هوسـهای جسـمانی و ترك علائق دنـیوی و پرهیزگاری و سـیر و سـلوك بلاواسـطه به حقیقت تام واصل گردد و شخصاً با خداوند تماس یابد (۱) و در مرحله

---

۱) بعضـی از محققـان روسـی و کشـورهای دیگـر (آ . ا . کریمسـکی و غیره)
کوشـیده انـد تـا عقیده صوفیان را به «فنا» با عقیده بودائیان درباره «نیروانا » نـزدیك کـنند . ولـی ایـن مشـابهت سـطحی اسـت و در واقع «فنا» هیچ وجه مشترکی با«نیروانا»ی بودائیان ندارد زیرا دین بودا از عقیده به خداوند خالـق و تـراوش دنـیا و مافـیها از او بیخبـر اسـت و حقـیقت وجـود روح و شخصـیت را نمـی شناسـند . اصول تصوف درباره تراوش عالم از خداوند و بـر عکـس پیوسـتن شخصـیت به او ، در دین بودا وجود ندارد و تصوف نیز از تجدیـد حـیات و تناسخ که اساس معتقدات بودائیان درباره نیروانا – که خود نجـات از سلسـله تجدیـد حیات هاست – بیگانه میباشد . برای آشنایی با اصـول « فـنا» - ی تصـوف رجـوع شـود بـه « کشف المحجوب » ابوالحسن علـی هجویـری – چـاپ لنینگـراد سال ۱۹۲٦ . فصل «در درویشـی» و فصل «سخنی در فنا و بقا» .
نیـروانا – در زبـان سانسـکریت بمعـنای خامـوش شـدن اسـت و در مذهب بودایـی بـه کلّـی از خـود بـیخود گـردیدن و از دست دادن هوش و حواس و روان در عـالم جذبـه الهـی اسـت . (تـاریخ ادبی ایران – تألیف بر اون مجلد اول ، ترجمه علی پاشا صالح ص ٦٤٦ – مترجم) .

عالی « حقیقت » راه («طریق») تصوف حتی کاملاً بخداوند بپیوندد و متصل گردد .
شرط لازم این پیوستگی این بود که شخص به اختیار از دنیا و «من» خویش دست بکشد و خود را «فنا» سازد و خویش را در ذات حق مستحیل کند .
خرا سان از قدیم یکی از کانونهای اصلی شیوع تصوف بود . مصنفینی از قبیل ابوالقاسم قشیری ، جلابی هجویری ، عبدالله انصاری (هر سه در قرن یازدهم میلادی میزیستند) که افکار و عقاید متصوفه را بشکل مدوّن و مرتبی بیان کرده اند از خراسان برخاسته اند . در اینجا خانقاه های مشهور شیخ ابوالحسن خرقانی و ابوسعید فضل الله مهنه ای در قرن یازدهم میلادی تاسیس شد.نفوذ تصوف در خراسان وسراسر ایران در فاصله بین قرن یازدهم و چهاردهم استوار گشت . ویرانی وحشت انگیز کشور بعداز هجوم سلجوقیان واقوام غز و مغول وفشار وسنگینی ظلم و بیداد فاتحان صحرانشین سبب شد که نظر بدبینانه تصوف به زندگی و تبلیغ چشم پوشی از علائق دنیوی و اختیار فقر و غیره رایج شود . نفوذ تصوف در شعر فارسی در فاصله میان قرون دوازدهم و پانزدهم میلادی معلوم تر از آنست که محتاج تذکر باشد . آکادمیسین آ . ا . کریمسکی چنین میگوید : «ویژگی بارز تاریخ تصوف این است که تمام طرائق عمده صوفیگری درست در بحبوحه خونریزی هایی پدید آمد که خاص جنگ های داخلی دوران انقراض امپراطوری سلجوقیان و عهد پریشانی و درماندگی مردم در زیر سلطه مغولان بود»(۱) ولی در عین حال این طرایق تصوف روز بروز بسوی انحطاط و فساد رفتند و بصورت معجزه نمایی های عامیانه درآمدند و به پرستش عده کثیری «اقطاب » و شیوخ زنده و مرده که به «درك حق» نایل آمده بودند پرداختند و به زیارت مراقد و آثار ایشان سرگرم شدند . شعبه های درویشی و تصوف و خانقاه ها مرکز پرستش شیوخ واوهام و خرافات گوناگون گشت . عقاید عرفانی تصوف کمتر از هر چیز دیگر مورد توجه و علاقه توده مؤمنین بوده . آنان از شیخان معجزه می خواستند و مایل بودند که شیوخ صوفیه در امور زندگی یاریشان کنند . کار پرستش شیوخ صوفیه بالاگرفت و این خود باعث شد که خانقاه های درویشان ثروت فراوان بهم بزنند و مؤمنان فئودال –

---

۱) آ . ا . کریمسکی . تاریخ ایران و ادبیات آن و حکمت متصوفه – بخش دوم چاپ سوم سنگی صفحه ۸۱-۸۰ سال ۱۹۱۲ .

امیران و ملوك و شهری ها پول و کالا و جواهر و غلات و اراضی وقف بر خانقاه ها کنند و خان ها و سلاطین نیز موقوفاتی به آنها اختصاص دهند و فرمانهای معافیت از خراج به نام آنها صادر کنند . محیط اجتماعی قرنهای سیزدهم و چهاردهم میلادی ، که طریقت های گوناگون تصوف از آن محیط پیروان و مریدانی به دست آورده اند ، بسیار متشتت و ناجور بود . ضمناً ممکن بود که طریقت معینی در زمانهای مختلف و کشورهای گوناگون آثار و نقش های متفاوتی داشته باشد . اگر بگوئیم که تمام طرایق تصوف در ایران آن زمان روحیه تمام مردم را منعکس می نموده اند دور نمای تاریخی را دگرگون جلوه میدهیم و تحریف کرده ایم . برعکس اکثر طرایق یاد شده با تبلیغ ترك علائق دنیوی و چشم پوشی از دار فانی و این ویرانسرای تباهی و امتناع از هر کوشش و فعالیت اجتماعی – قدرت قشرهای بالای ملوك الطوایف را استوار ساختند . طرایق مزبور تعلیمات تصوف را درباره تزکیه نفس و امساك در استفاده از لذاید دنیوی به تبلیغ عدم مقاومت در برابر زور و شکیبایی و فرمانبرداری عامه خلق در برابر بیگانه مبدل ساختند . بی سبب نبود که عده ای از سران فئودال حامی جدی طرایق درویشی یاد شده گشتند .

با این حال روحیه مخالفت آمیز عامّه مردم و صدای اعتراض ایشان علیه یوغ تحمل ناکردنی دولت ایلخانان – در تعلیمات بعضی (نه همه) از شعب تصوف منعکس شده برخی از مجامع اخوان الصفا با صنوف پیشه وران مربوط بودند . حتی سازمان اینان مانند جرگه های اخوان الصفا بوده . درویشانی که عضو این جرگه ها بودند مانند ارواحیون Spiritualistes فرانسیس کن قرن سیزدهم ، که مورد زجر و تعقیب و شکنجه پاپ ها ی روم واقع میشدند ، فقرا را بهترین راه « نجات روح» می دانستند و ثروت را چون مانع مسلم « نجات » محکوم می کردند(١) .

---

١) مثلاً شیخ عبدالوهاب شعرانی معتقد بود که صوفی باید حتماً بکار شرافتمندانه ای بپردازد و میگفت که اشتغال به پیشه وری بهتر از دانش است . به اثر آ . ا . اشمیدت درباره « عبدالوهاب شعرانی » SPB 1914 صفحه ١٧٣ رجوع شود . نخستین اثری که در عهد شوروی درباره انعکاس نهضت های اجتماعی در عقاید و افکار تصوف منتشر شده مقاله ایست که ب . ن . زاخودر تحت عنوان « خراسان و تأسیس دولت سلجوقی » در مجله « مسائل تاریخ» سال ١٩٤٥ شماره ٦- ٥ ص ١٣٥ – ١٣٣ منتشر کرده است .

در نظر درویشان مزبور پرستش فقر اختیاری در درجه اول اهمیت قرار داشت و می ستیك (باطنیّت) و عرفان در درجه دوم . داستان «گرویدن» فرید الدین عطار (شاعر قرن ١٢ و آغاز قرن ١٣ میلادی) که بیشتر به افسانه می ماند روحیه متصوفینی را که با بینوایان شهری مربوط بوده اند نیك نشان میدهد و بسیار جالب توجه است . دولتشاه در این باره چنین میگوید :

((. . . اما سبب توبه شیخ آن بوده که پدر او در شهر شادیاخ عطاری عظیم با قدر و رونق بوده و بعد از وفات پدر ، او به همان طریق به عطاری مشغول بودی و دو کانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن چشم منوّر و دماغ معطّر شدی . شیخ روزی خواجه وش برسر دوکان نشسته بود و پیش او غلامان چالاك کمر بسته ، ناگاه دیوانه ای بلکه در طریقت فرزانه أی به در دوکان رسید و تیز تیز در دوکان او نگاهی کرد ، بلکه آب در چشم گردانیده آهی کرد ، شیخ درویش را گفت چه خیره مینگری مصلحت آنست که زود در گذری ، دیوانه گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم . . . من زود از این بازار میتوانم گذشت تو تدبیر اثقال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری بحال کن . گفت چگونه میگذری ، گفت اینچنین و خرقه از برکنده زیر سرنهاده جان بحق تسلیم کرد ، شیخ از سخن مجذوب درد گشت و دل او از خشکی بوی مشك گرفت دنیا بردل او همچو مزاج کافور سرد شد و دوکان را بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شد بازاری بود با زاری شد ، در بند سودا بود سودا دربندش کرد ، نه که این سودا موجب اطلاقست و مخرب بارنامه و طمطراق ، القصه ترك دنیا و دنیاوی گرفته . . . و بمجاهدت و معاملت مشغول شد . . . الخ (١)»

در « اسرارالتوحید فی مقامات شیخنا ابوسعید » مهنه ای نیز داستان گیرایی درباره یکی از مریدان سودجوی شیخ بدین شرح منقول است :

« درویشی بوذ در نشابور و اورا میلی عظیم بدنیا بوذ و پیوسته چیزی جمع میکردی و بر جمع اذخار حرصی عظیم داشت یك شب دزد درشذ

---

١) تذکرۀ دولتشاه – چاپ سابق الذکر – در شرح احوال فرید الدین عطار ص ١٨٨ – ١٨٧ .

و هر چه در خانه داشت جمله ببرد مگر مرقع که آن درویش پوشیده داشت و نقدی که داشت در آنجا بوذ بماند دیگر روز برخاست عظیم رنجور و باکس نگفت و بمجلس شیخ آمد شیخ در میان سخن روی بدان درویش کرد و گفت :

بیت

آری جانادوش بیامت بوذم گفتی دزد است دزد نبذ من بوذم

آن درویش فریاد در گرفت و آن نقد که مانده بوذ پیش شیخ بنهاذ شیخ گفت چنین باید ، درویشی شما را بهیچ ندهند .(۱)»

بدینقرار معلوم شد که دزد آلت بی اراده شیخ بوده است و شیخ خواسته بود شاگرد گمراه خویش را از ثروت که « کشنده جان است» نجات دهد .

برخی از صوفیان در خلال مواعظ خویش زندگی تجملی و نادرست «بزرگان این جهان » و کسانی را که «مال حرام» میخوردند یعنی با ظلم و بهره کشی از «بندگان خدا» امرار معاش میکردند تقبیح می نمودند (۲) . دولتشاه در شرح احوال سید نور الدین نعمت الله (۱۳۳۰ – ۱٤۳۱ میلادی ۷۳۱ – ۸۳۵ هـ) مؤسس طریقت نعمت الهی میگوید که وی هرگز « طعام حرامی» که با ظلم و زور کسب شده باشد تناول نکرد .

وی سخنان شیخ را که گویا به سلطان شاهرخ گفته بوده است چنین نقل میکند :

---

۱) اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید . چاپ و . آ ، ژوکوسکی صفحه ۱۳۵ – ۱۳٦ .

۲) شیخ عبدالوهاب شعرانی نیز معتقد بود که صوفی به هیچ وجه نباید غذا یا چیزی را که کوچکترین شکی در کسب آن از طریقه عدل و شرافت وجود داشته قبول کند . به اثر آ . ا . اشمیدت تحت عنوان عبدالرحمن شعرانی ص ۱۷۲ – ۱۷۰ مراجعه شود (در این اثر داستانی آمده است که وی از قبول هدیه مردی که نوه علمداری بوده امتناع کرد) .

گر شود خون جمله عالم مال مال   کی خورد مرد خدا الاحلال (۱)

سعدی شیرازی در گلستان (۲) میگوید که روزی « یکی بصورت درویشان نه بر صفت ایشان دیدم که دفتر شکایت باز کرده و ذم توانگران آغاز نموده » و توانگران و اقویای جهان را متهم کرده که آماده اقدام به امر خیر نیستند و نجات نخواهند یافت و «توانگر را پای ارادت شکسته . . . و قدمی بهر خدا ننهند . . . » . عده اینگونه درویشان در آن عهد اندك نبود (۳) .

دشمنی بعضی از طرایق متصوفه و درویشان با دستگاه ملوك الطوایفی و بویژه با دیوانیان بلند پایه شایان توجه است . مثالی که دولتشاه در ذکر احوال مولانا حسن سلیمی شاعر صوفی ایران در نیمه اول قرن پانزدهم میلادی آورده است جالب توجه میباشد . وی در عهد جوانی در سبزوار عامل (از افراد دیوان خراج) بود و خاطره دوران سربداران در آن شهر هنوز زنده بود . دولتشاه درباره وی چنین میگوید :

« گویند اصل او از تون است و در شهر سبزوار متوطن بوده و در ابتدای حال علمداری کردی ، روزی براتی بر بیوه زنی بنوشت و آن عجوزه فریاد کنان رو بدو کرد و گفت ای مرد این برات ناموجّه تو بحکم که بر من نوشتهء، سلیمی گفت بحکم سید فخرالدین که وزیر ملکست ، پیره زن گفت ای ظالم اگر روز عرض اکبر من دامنت گیرم و تو گویی که من بحکم سید فخرالدین برتو ظلم کرده ام آیا حق تعالی در آن روز این سخن را از تو قبول کند یا نی ، دردی در نهاد سلیمی از سخن عجوزه پیدا شد و فریاد میزد که نی ، والله نی بالله . و همان ساعت

---

۱) تذکره دولتشاه ص ۳۳۵ . داستانی به این مضمون درباره « غذای حلال » در تاریخ زندگی شیخ ابو سعید مهنوی نیز آمده است . به اسرار التوحید چاپ سابق الذکر ص ۷٤ – ۷۲ رجوع کنید .

۲) گلستان سعدی . باب هفتم ، حکایت بیستم . جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی .

۳) عبدالرحمان جامی در « نفحات الانس» چاپ کلکته سال ۱۸۵۹ – ص۱۵) درباره قلندران گوید : «اما طایفهء که در این زمان بنام قلندری موسوم اندر بقهء اسلام گردن برداشته اند و از این اوصاف که شمرده اند خالی اند » .

دوات و قلم را زیر سنگ کرده بشکست و سوگند یاد کرد که در مدت عمر دگر کرد حرام خواری و علمداری نگردم و بعهد خود وفا کرد و حق سبحانه و تعالی که مقلب القلوب است ان شاءالله که دلهای سخت علمدار خونخوار نابکار این روزگار که شیوه ایشان طمع بمال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان ازین کردار بد بگرداند و راستی و شفقت بدیشان ارزانی دارد . . . و بعد از آن مولانا سلیمی براه حق درآمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیارت حج اسلام و عتبه بوسی مراقد ائمه علیهم السلام مشرف شد(۱) تا گناهانش آمرزیده شود . »

از اینقرار با اینکه عقاید و افکار صوفیه که کمال مقصود را در دست شستن از کوششهای زندگی و «فنا» می شمرد – جنبه ضد ترقی دارد – در بعضی طرایق تصوف نا رضایی و مخالفت مردم علیه سیادت فئودالها منعکس شده است . گاهی این اعتراضات صورت بی آزاری داشت . گاه هم اعتراض عملی مردم علیه مظالم ملوك الطوایف به شکل مواعظ صوفیان در می آمد . بدیهی است که در این مورد افکار اصلی می ستیك(باطنی)و عرفانی تصوف در درجه دوم اهمیت قرار می گرفت وکاملاً تحت الشعاع تبلیغات و مواعظ اجتماعی – که در لفافه عبارات و جملات صوفیان در آمده بود ـ واقع میشد . صوفیان در طی چند قرن اصطلاحات فراوان در کتب و ادبیات خویش فراهم آورده مدوّن ساخته بودند و این خود به دیگران اجازه میداد که به زبان مواعظ تصوف و به یاری اشارات و رموز و تمثیلات و استعارات ایشان مضامین دیگری که بالکل از مطالب عرفا عاری بود بیان کنند . گاه نیز اصطلاحات مخصوص صوفیان و شکل و قالبی که ایشان برای بیان افکار خویش بکار میبردند پرده استتار و روپوشی برای مخالفت با مذهب رسمی و سیاست جاری و یا بیان نظرات مادّیون و کفروالحاد و یا خرده گیری به سازمان موجود بود . نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر معروف صوفی (قرن پانزدهم میلادی) میگوید که در ردیف صوفیان حقیقی و پیروان عقاید باطنی و زندگی فقر و عبادت و ریاضت ، دستجات گوناگون دیگری وجود داشت که شکل ادبی و تمثیل ها و اصطلاحات صوفیگری را به عاریت گرفته بودند ولی افکار واقعی و روش زندگی

---

۱) تذکره دولتشاه ص ٤٣٧ .

آنان هیچ وجه مشترکی باتصوف نداشت و حتی مخالف آن بوده اند (۱) . این نکته کاملاً با حقایق تاریخی مطابقت دارد . برخی از نویسندگان از شکل ظاهر و قالب تصوف برای بیان افکار غیر روحانی و این جهانی که بالکلّ عاری از جنبه باطنی و حتی گاهی فرسنگها از مبادی اسلام دور بوده است بمنزله استتار گونه ای استفاده میکردند تا از تعقیب و آزار روحانیون و مأموران دولت های فئودال در امان باشند . بسیاری از شاعران و پیروان مسالك مخالف و مبلّغان فکرهای بشر دوستانه و عقاید اجتماعی که دشمن سازمان موجود بودند و گاهی نیز مؤلفانی که طریق الحاد می پیمودند به این وسیله متوسل می گشتند .

رشید الدین فضل الله مورخ مشهور ضمن صحبت از خروجی که با نام شاهزاده آلافرانك (سال ۱۳۰۳ میلادی ۷۰۸ هـ) بستگی داشت – میگوید که رهبران فکری آن نهضت بظاهر خود را از شیوخ درویشان نموده عملاً طرز فکر مزدك را تبلیغ میکردند (۲) . حمدالله مستوفی قزوینی در تألیف جغرافیایی خویش از مجامعی سخن میگوید که پیرو مزدك و بظاهر مدعی مسلمانی بودند و در ناحیه رودبار عراق عجم میزیستند :

« و مردم آنجا بواطنه داشته اند و جمعی را که مراغیان خوانند بمزدکی نسبت کنند اما اهل رودبار تمامت خود را مسلمان شمارند »(۳).

(. . .) فقط قلت مدارك منابع یاد شده و اینکه افکار اجتماعی صوفیان و شعب افراطی تشیع بقدر کفاف مورد مطالعه قرار نگرفته است ما را ناگزیر

---

۱)« نفحات الانس » جامی – متن چاپ کلکته سال ۱۸۵۹ . ص ص ۱۷-۱۳ . جامی این صوفیان دروغین را « متشبه مبطل» میخواند . وی ضمناً میگوید که در میان صوفیان دروغین زندیقانی نیز بوده اند : « اما متشبه مبطل بملامیته طایفه باشند هم از زنادقه» («زندیقان» واژه ایست که عادةً به مزدکیان و مانویان اطلاق می شده است) .

۲)جامع التواریخ – نسخه خطی استانبول (کپیه عکسی انستیتوی شرق شناسی فرهنگستان علوم شوروی) برگ ۵۸۲ .

۳)نزهت القلوب چاپ اروپا ، متن فارسی ص ٦١ .

مـی سـازد بـه حـدس و فـرض اکـتفا کـرده از نـتیجه گـیری های قطعی تر خودداری کنیم (١) .

منابع و مأخذ تاریخ نهضت سربداران

بـه هـر حـال خـروج سربداران خراسـان از لحاظ اهمیت تاریخی در درجه اول قـرار دارد . کـتاب «تـاریخ سـربداران » کـه مؤلف آن معلوم نیسـت و در قـرن چهاردهم میلادی نوشـته شـده نخسـتین منبعی اسـت که سرگذشت سـربداران خراسـان را نقـل کـرده (٢) . ایـن کـتاب بـه مـا نرسـیده اسـت و بطـوریکه از سـخنان دولتشـاه بـر مـیآید در پایـان قرن پانزدهم میلادی « از حـوزه ضبط مورخان بیرون رفته » بوده و مفقود شـمرده میشـده اسـت (٣) . ولـی حـافظ ابـرو مـورخ آغـاز قرن پانزدهم در کتاب «زبدة التواریخ » خویش بحـد افـراط از آن اسـتفاده کـرده مـندرجات آن را پایـه نوشـته های خود قرار داده اسـت . بـا ایـنحال در بعضی جاها از این طریق عدول کرده ترجیح می دهـد برخـی جـزئیات را از قـول گـواهان دیگر که نام نمی برد نقل کند (٤) . در « مطلـع السـعدین» عبدالـرزاق سـمرقندی – فصـل سـربداران تقـریباً نوشـته هـای حافظ ابرو کلمه به کلمه نقل شـده اسـت . بدین سـبب کافی اسـت تنها به

---

١) در کـتاب «محـرم نامـه » پـیش گفـته تصـریح شـده اسـت کـه قانون اصـلی « اسـتقرار برابری » میان مردم و رفع ظلم و تجاور اقویا به ضعفا میباشـد (ترجمه فرانسه ص ٥٩) .

٢) میرخواند و سایرین فقط از « صاحب تاریخ سربداران » یاد میکنند .

٣) دولتشـاه – چاپ یاد شـده . ص ٢٧٧ .

٤) ایـن نکته از مقایسـه مطالب « زبدة التواریخ » با گفته های میرخواند و خواندمیـر کـه مـی کوشـند از شـرح«تـاریخ سـربداران » عـدول نکنـند روشن می شود.

گفته های مورخ اخیرا الذکر اشاره کنیم (١) .

میـر خواند که در سال ١٤٠٨ میلادی (٨١١ هـ) یعنی چند سال پس از دولتشـاه درگذشـت و (بـه اقرار خود میرخواند) در نیمه اول عمر خویش یعنـی سـالهای بـین ٨٥٤ و ٨٦٥ هـ . به مطالعه آثار تاریخی سرگرم بوده - «تـاریخ سربداران »را دیده و از آن اسـتفاده نموده بود(٢) . میرخواند نوشته

های «تاریخ سربداران»(۳) را آورده و بطور ضمنی روایات دیگری را که درباره بعضی از وقایع در دست داشته است ذکر می کند و بنام عبدالرزاق سمرقندی (یا به دیگر سخن به حافظ ابرو)(٤) یا سربسته و مبهم به برخی « مورخان » اشاره میکند(٥) معین الدین محمد اسفزاری در کتابی که درباره جغرافیا و تاریخ ولایت هرات نوشته است خلاصه داستان حافظ ابرو را نقل می کند (٦) . خواندمیر نواده و دنبال کننده کار میرخواند مورخ نیمه اول قرن

---

۱) ما از نسخه خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان در تاشکند بشماره ٤۰۷۸ که تحت عنوان « تاریخ حافظ ابرو» ثبت است و بخشی از « زبدة التواریخ» میباشد استفاده کرده ایم . در این نسخه تاریخ سربداران تا مرگ ایلخان طوغای تیمور خان در هفت فصل (ذکر) – از (برگ ٤٧٣a تا ٤٨۰b) – شرح داده شده است . فصل آخر که حاوی پایان داستان سربداران می باشد در این نسخه نیست . در اثر جغرافیایی حافظ ابرو (تاشکند – نسخه خطی شماره ٥۳٦۱ برگهای ۳۹٥a و ۳۹٦a) فقط شرح مختصری در «ذکر خروج سربداران » آمده است .

۲) میرخواند - «روضه الصفا» - چاپ سنگی لکنهو بسال ۱۳۰ هجری – جلد پنجم – ص ۱۰۸۰ . چاپ سنگی طهران سال ۱۲۷٤ – ۱۲۷۰ هجری به مراتب بهتر است ولی صفحات آن شماره گذاری نشده اشاره به آن دشوار است .

۳) میرخواند – چاپ یاد شده . صفحات ۱۰۸۰ ر ۱۰۸۱ ر ۱۰۸۳ و الخ .

٤) در همان اثر صفحات ۱۰۸۰ – ۱۰۸۷

٥) درباره سربدارن به میرخواند – چاپ یادشده صفحات ۱۰۸۰ – ۱۰۸۸ – ۱۱۳۱ ر ۱۲٥۲ مراجعه شود .

٦) «روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات» نسخه خطی بایگانی فرهنگستان علوم ج . ش . س . ازبکستان در تاشکند – شماره ۷۸۸ – برگهای ۱٦٦ – ۱٦۳

شانزدهم ـ برروی هم داستان میرخواند را با تغییرات جزیی نقل می کند (۱).

تمام منابع یاد شده بطور کلی روایت واحدی را که به سرچشمه مذکور یعنی «تاریخ سربداران» مربوط میشود نقل میکنند که بلاواسطه و یا از دست دوم مأخوذ داشته مورد استفاده قرار داده اند .

منابع یاد شده درباره اقدامات نمایندگان جناح میانه رو سربداران یعنی فئودالهای کوچك شهرستانی و بویژه دو تن از ایشان – وجیه الدین مسعود و یحیی کرابی – حسن نظر ابراز میدارند (۲) و در عین حال به نمایندگان جناح افراطی و تندرو آن نهضت که مبین منافع پیشه وران و به ظنّ غالب روستائیان فقیر بوده اند نظر منفی دارند .

حسن نظر مورخان ایرانی درباره اقدامات نمایندگان جناح میانه رو سربداران را میتوان نتیجه کامیابی های نظامی آنان در مبارزه علیه ایلخان مغول طوغای تیمورخان و اعیان صحرانشین مغول و ترك شمرد . این مورخان ایرانی به مکتب تاریخ نویسی هرات ، که در دربار سلطان شاهرخ تیموری تأسیس گشته بود ، تعلق داشتند (۱٤۷۷ – ۱٤۰٥ میلادی ۸۸۲ – ۸۰۸ هـ) و جریان وقایع را از نظر گاه منافع امیران فئودال در نوشته های خویش منعکس می کردند .

شاهرخ میکوشید تا روش سیاسی غازان خان را احیاء و به اعیان اسکان یافته ایرانی تکیه کند و دایره نفوذ اعیان چادر نشین ترك و مغول را محدود سازد .

این روش سیاسی مکتب مزبور باعث شد که تاریخ نویسان – با رعایت منتهای احتیاط – به وجیه الدین مسعود و یحیی کرابی و دیگر سربداران معتدل حسن توجهی نشان دهند و آنان را مبارزان راه نجات خراسان از سلطه اعیان صحرانشین مغول یعنی امیران اویرات و اویغور و غیره بشمارند .

بعدها دو نفر دیگر از مورخان ایرانی در قرن پانزدهم – فصیح و ظهیر الدین مرعشی – بلاواسطه یا از دست دوم «تاریخ سربداران» را مورد استفاده قرار دادند . ولی اینان برخلاف دیگر مصنفان تاریخ کامل نهضت سربداران را نقل نمی کنند . فصیح در کتاب کمیاب خویش «مجمل فصیحی» به ذکر وقایعی چند

---

۱) خواندمیر – حبیب السیر چاپ درن ص ۱٦۰ – ۱٤۳ .
۲) اسفزاری بالکلّ با سربداران دشمنی می ورزد .

از تاریخ سربداران اکتفا کرده ولی در عوض بعضی جزئیات را که در منابع دیگر دیده نمی شود ذکر میکند . در اثر وی سال و ماه برسر کار آمدن همه فرمانفرمایان سربدار و وقایع آن دوران مذکور افتاده است ، اگر چه گاهی نادرست است (۱) .

ظهیر الدین مرعشی فقط نخستین سالهای نهضت سربداران را شرح می دهد (۲) . ولی به نظرما مطلب با ارزش اثر وی اینست که به شرکت مردم در نهضت مزبور و رابطه ای که با جنبش متشابه سادات مازندران داشته است اشاره می کند .

تذکره دولتشاه روایت مستقلی در تاریخ سربداران خراسان و بویژه در شرح زندگی ابن یمین شاعر سربدار نقل میکند (۳) . دولتشاه مطالب پرمغزی در تاریخ دولت سربداران خراسان نگاشته است و توضیح میدهد که این موضوع را بدان سبب برگزیده است که تاریخ سربداران « ازحوزه ضبط مورخین بیرون رفته» و مفقود شده است (٤) . روایتی که در تذکره دولتشاه نقل شده با روایتی که مبتنی بر «تاریخ سربداران » است تفاوت فاحش دارد . این اختلاف در شرح بسیاری از وقایع و تاریخ وقوع آنها و جزئیات دیگر مشهود است . ولی بر روی هم جهت سیاسی نظریات دولتشاه با روایت نخستین همانند است . دولتشاه درباره اقدامات شیخ خلیفه و حسن جوری فقط چند کلمه ای میگوید و وجود جناح افراطی سربداران یاشیخیان را با خاموشی برگزار مینماید . ولی روایت دولتشاه با وجود این نقایص ارزش فراوان دارد . زیرامصنفانی که نوشته های خویش را از «تاریخ سربداران »اخذ کرده اند تنها تاریخ نظامی و سیاسی دولتی را که سربداران بوجود آوردند شرح میدهند و تقریباً از اقدامات اجتماعی فرمانفرمایان سربدار سخنی نمیگویند . دولتشاه – بر عکس آنان – جزئیات مهمی درباره زندگی

---

۱)مجل فصیحی – نسخه خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم شماره ۷۰۹ – B برگهای ۳۸۳a – ۳۵۸b تحت سالهای مربوط .

۲)تاریخ طبرستان و رویان و مازندران – چاپ درن ص ۱۱۳ – ۳۳٤/۱۰۲ – ۳۲۸ .

۳)تذکره دولتشاه – چاپ یاد شده ص ۲۸۸ – ۲۷۷ و همچنین ۲۳۷ – ۲۳٦ ر٤۲۹ – ٤۲٦ ر ٤٦۳ – ٤٦۲ .

٤)تذکره دولتشاه – چاپ یاد شده صفحه ۲۷۷ .

اجتماعـی دولـت و کشـور سـربداران خراسان نقل میکند و با اینکه جزئیات مذکور فـراوان نیسـت ارزنده است . سـال و ماه وقایع نیز در اثر دولتشاه با اینکه در برخی موارد نادرسـت بنظر میرسـد صحیح تر است .

تمـام مـنابع یادشـده تـوجه خـویش را بـه پیشـوایان سـربدار معطوف داشـته انـد ، ولـی دربـاره شـرکت مـردم در نهضـت مزبور با امساك و اکراه سـخن گفته اند و یا بهیچوجه یادی از آن نکرده اند .

دو تـن از مـؤلفان قـرن چهاردهم میلادی که از لحاظ تاریخ سربداران در درجـه دوم اهمـیت هسـتند ، بـه هیچـیك از روایـات سـابق الذکـر نمـی پـیوندند . یکـی از ایـن دوغـیاث الـدین علی فریومدی نویسـنده ذیل مجمع الانسـاب محمد شبانکاره است که اطلاعات قلیل و کوتاه و خشکی درباره سـربداران بدسـت مـیدهد . سـال و مـاه وقایـع سـالهای ١٣٣٠ الی ١٣٤٠ مـیلادی (٧٣١ تـا ٧٤١ هـ .) کـه در اثـر وی ذکـر شـده شـایان کمال توجه اسـت . ولـی سـال و ماههایی که درباره وقایع سال ١٣٥٠ (٧٥١هـ) آورده بالکـل نادرسـت اسـت (١) و مصـنف مزبور بهیچوجه درباره وقایع و اقدامات کسـانی که در حوادث یادشـده شرکت داشته اند اظهار نظر نمیکند .

ابن بطوطه جهانگرد عرب (در حدود سال ١٣٤٠ میلادی ٧٤١ هـ)(٢) اطلاعـات انـدك ولـی خواندنـی دربـاره سـربداران خراسـان نقل میکند که بلاشـك از دشـمنان ایشان یعنی فئودالهای بزرگ و روحانیون سـنی ناشـی گشـته است . شـخص ابن بطوطه نیز سنّی متعصب و قشری مالکی بوده و با وحشـت و هراس از شیعیان سربدار سخن میگوید . اینکه نوشته های ابن بطوطه به غرض آلوده است جای شـگفتی نیسـت ولی با اینحال حاوی جزئیاتی است که منابع دیگر فاقد آن است .

وی سـربداران را «راهـزن» مـیخواند و مـیگوید «اتـباع آن را در عـراق «شـطار» (راهزنان) و در خراسـان سربداریه و در مغرب «صقورا» (عقابان)

---

١)مجمـع الانسـاب – نسـخه خطـی انسـتیتوی شرقشـناسـی فرهنگستان علوم به شماره ٣٧٢- C برگ های ٢٤٩b – ٢٤٨b .

٢)رحلـهء ابـن بطـوطه – چـاپ دفرمـری و سـانگوئی نتـی – مـتن عربـی و ترجمه فرانسه جلد سوم – ص ٦٩ – ٦٤

مـی نامـند (۱) . از اظهـارات ابـن بطـوطه چنـین بر میآید که در اواسط قرن چهـاردهم مـیلادی در کشـورهای خـاور نـزدیك و مـیانه نهضـتهای همانـند جنبش سربداران فراوان بوده است .

زمینه های نهضت سربداران در خراسان

در فاصـله بین سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ میلادی ، بخش شرقی خراسان (ناحیه هـرات) در تصـرف ملـوك هـرات از سـلاله کرت بود و از سال ۱۳۱۸ مـیلادی (۷۱۸هـ) امتـیازات مهمـی بدسـت آورده و بـرای نخسـتین بـار مصونیت مالیاتـی (معافیت از پـرداخت مالـیات بـه دیـوان خراسان)کسب کـرده بـودند . (۲) از ایـن تـاریخ متصـرفات ملـوك کـرت عملاً مبدل به کشور مستقل و جداگانه ای گشـت . دیگر بخشـهای خراسان (نواحی نیشابور و مرو و بلخ) همچنان توسط جانشین ایلخان در خراسان اداره میشد ، ولی بـاج و خراجی بحکومت مرکزی نمی پرداختند و وجوهی که از بابت مالیات گـرد مـی آمـد بمصـرف محـل رسـیده بـرای نگهـداری دسـتگاه مأمـوران و لشـگریان فئودال خرج میشد (۳) وضع اقتصادی خراسان سخت

---

۱)رحلـه ابـن بطـوطه – چـاپ یادشـده ص ٦٥ (و ترجمه فارسـی محمدعلی موحد چاپ طهران – سال ۱۳۳۷ ص ۳۸۹ – مترجم)

۲)سـیفی – تاریخـنامه هـرات – چـاپ مـتن فارسـی پروفسـور – محمد زبیر صدیقی کلکته سال ۱۹٤٤ از ص ۷٤٥ به بعد .

۳) در نزهت القلوب چاپ – ص ۱٤۷ چنین آمده است : (مترجم)

«. . .در زمـان دولـت مغـول چـون اکثـر اوقـات وزرا و کـتّاب دیـوان اعلـی خراسـانی بـوده انـد خراسان و قهستان و قومس و مازندران و طبرستان را مملکتـی علیحده گرفته اند و حسابش جداگانه . کمتر چیزی بر پادشاهان عـرض میکـرده و بـدین حـیله هـر سـال بمـدد خـرج لشـکر خراسان بیست تـومان از ایـن ولایـت میسـتده انـد تـا در عهـد سلطان ابوسعید وزیر خواجه غـیاث الـدین امیـر محمـد رشـیدی طـاب ثـراه بـر این حال اطلاع یافت دیگر وجوهی از این ولایات بدیشان نداده . . . »

وخیم بود . بسیاری از نواحی آن خطه بر اثر تهاجم و غارت شاهزاده یساور جغتایی که چند تن از امیران محلی نیز بوی پیوسته بودند - ویران گشته بود (۱۳۱۷ – ۱۳۱٦ میلادی ۷۱٦ – ۷۱۷ هـ) یساور نه تنها خراسان را غارت کرد و غلات را طعمه آتش ساخت (۱) بلکه عده کثیری از روستاییان را به بردگی برد (۲) . قحطی و ملخ همقدم وی بودند(۳) .

ایلخان ابوسعید بهادر خان امیر شیخعلی را به حکومت خراسان برگزید و خواجه علاءالدین محمد هندو صاحب دیوان محلی را بوزارت وی معین کرد (٤) . این شخص مأموری بود کشوری و از مکتب رشید الدین مورخ و وزیر معروف . علاءالدین هندو پس از آنکه بوزارت خراسان منصوب گشت (سال ۱۳۳۰ میلادی ۷۳۱ هـ) کوشید تا اندازه أی وضع اقتصادی آن ناحیه را بهبود بخشد و وصول مالیاتهایی را که ملوك و مأموران دیوان خودسرانه از مردم میگرفتند - موقوف کند . بگفته حافظ ابرو اقدامات هندوی وزیر نتایج نیك بار آورد (٥) ولی اقدامات وی کافی نبود و از ستمکاریهای بزرگان صحرانشین مغول و ترك به رعایا ممانعت نکرد .

اعیان مغول و ترك در خراسان بسیار مقتدر بودند . بویژه امیران طایفه اویغور (ترك زبان) و طایفه مغولی اویرات نفوذ فراوان داشتند (٦) . نیرومندترین سران ملوك الطوایف خراسان عبارت بودند از : امیر شیخعلی جانشین ایلخان که فرزند امیرعلی قوشچی بود ، رئیس طایفه اویرات امیر ارغونشاه از قبیله جانی قربانی و نوه امیر نوروز و نتیجه ارغون آکی جانشین ، که نواحی نیشابور و طوس

۱)سیفی – چاپ یاد شده ص ٦٤٤ ، ٦٥١، ٦٥٦،۷۱٦،۷۱۷،۷٦۹ .

۲)سیفی – چاپ یاد شده ص ٦٤٤،٤٦٥،٦۷٦،٦٨۹ .

۳)سیفی – چاپ یاد شده ص ٦٥۷ – ٥٦٥ و حافظ ابرو و در اثر جغرافیایی ، انستیتوی شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان – شماره ٥۳٦۱- برگ b ۳۹۲.

٤) سیفی – چاپ یاد شده برگ ۳۹۳a .

٥)حافظ ابرو – اثر جغرافیایی برگ ۳۹۳b .

٦)محمد شبانکاره ، مجمع الانساب – نسخه خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم شماره C-372 برگ ۲۳٥a و ۲٤٨b .

و مشهد و ابیورد و غیره را بتصرف خویش درآورده بود ؛ امیر عبدالله مولایی صاحب قهستان ، امیر محمود اسفراینی صاحب اسفراین ؛ امیر محمد توکل (۱) که او نیز از طایفه جانی قربانی بود . این فئودالهای بزرگ که از اعیان صحرانشین مغول بودند دارای دسته های نیرومند لشکری بودند و در متصرفات خویش مالك الرقاب مطلق شمرده میشدند و خود را تقریباً مستقل و مجزی از حکومت مرکزی میدانستند . منابع تاریخی میگویند که امیران طایفه جانی قربانی ظالم و بیرحم و متجاوز بحقوق رعایا و خرده مالکین محلی بوده اند . (۲) . دولتشاه جزئیات جالبی در این باره بشرح زیر نقل میکند :

« . . . حکایت کنند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند ، مفید نبود بسبب آنکه مردم بقوت و مکنت بودند و سرداران ایشان را نزد سلاطین مقداری و جاهی و باباسودائی (شاعر) در ابیورد دیهی داشت سمنگان نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق به اولاد او میدارد و مردم جانی قربانی محصول آن ده خرابی میکردند . باباقصیده ای در باب آن مردم میگوید ابتدا به مدح شاهرخ سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربانی می نماید و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را به مرو و طوس برد و پراکنده ساخت . . . »

(مترجم نقل کرده است)

پس از مرگ ایلخان ابوسعید جنگ داخلی بین خانها و امیران فئودالها شدت یافت و خودسری و ستمگری آنان افزون گشت . بگفته حافظ ابرو «هر یك بموضع خود آمده است که در هر گوشه متغلبی دعوی انا ولاغیری کردند». امیران خراسان در آغاز سال ۷۳۷ هجری (بهار سال ۱۳۳٦ میلادی) طوغای

---

۱) حافظ ابرو – نسخه خطی یاد شده اثر جغرافیایی – ورق ۳۹٤b و a ۳۹۵ تاریخ حافظ ابرو – نسخه خطی فرهنگستان علوم ازبکستان (تاشکند) شماره ٤۰۷۸ برگ ٤۷٢b . بگفته خواندمیر (متن فارسی ص ۱٤۸) نیشابور در تصرف ارغونشاه بود .
دولتشاه(ص۲۸۰)ارغونشاه را «پادشاه نیشابور وطوس» میخواند.

۲)تذکره دولتشاه – چاپ یادشده – ص ٤٢٢ – ٤٢١ .

تیمورخان را به ایلخانی برگزیدند . بنا بگفته ظهیر الدین مرعشی :
« از وزرای قدیم و اکابر خراسان علاءالدین محمد (هندو) در آن مملکت متمکن و از سیاست پادشاه و محاسبات دیوان ایمن گشته بهر چه دست میداد تقصیر نمی کرد از آن سبب عرصه خراسان برعایا تنگ شد و ظلم از حد بگذشت علی الخصوص طایفه تاريك (١) در معرض تلف ماندند و مردم بستوه آمدند »(٢) .

در آخرین سالهای حکومت ایلخان ابوسعید نارضایی و غلیان افکار قشرهای پایین مردم روستا و شهر در خراسان بحد اعلا رسیده بود و هم در آن زمان واعظی پدید آمد که کوشید تا نهضت ناراضیان را سازمان دهد و از لحاظ فکری رهبری کند . بگفته مورخان قرن پانزدهم میلادی که همزمان تاریخ مفقود سربداران بوده اند – واعظ مزبور یکی از شیوخ صوفیه و از مردم مازندران بود بنام شیخ خلیفه (٣) . وی در جوانی به تحصیل علم پرداخت و قرآن از بر کرد و علم منطق و علم الفراسة آموخت . سپس بمطالعه اصول تصوف پرداخت و مرید بالوی زاهد (٤) از شیوخ درویشان که در آمل مازندران بود ، گشت . خلیفه پاسخ مسائلی را که ناراحتش میکرد در سخنان وی نیافت و به سمنان نزد رکن الدین علاء الدوله سمنانی فرزند ملك شرف الدین سمنانی که در عهد معروفترین شیخ دراویش

---

١) در قرون وسطی تمام اقوام اسکان یافته ایرانی را باین اسم مینامیدند. بمقاله و . و . بار تولد رجوع شود در کلمه « تاجيك » (دايرة المعارف اسلامی مجلد چهارم).

٢) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ١٠٤ – ١٠٣ .

٣) بگفته ابن بطوطه وی شیخی رافضی (شیعه) بود . بنظر میرسد که ابن بطوط شیخ خلیفه را با شاگرد وی حسن جودی اشتباه میکند و کلمه « خلیفه »را لقب آخری می پندارد .

٤) در اینجا نیز برای مصنف اشتباهی رخ داده و بالوی را بروزن (ثانوی) خوانده در صورتیکه «بالو» بروزن خالواست . (مترجم)

« . . . بالو بروزن خالو برادری را گویند که از يك مادر و يك پدر باشد » (برهان) رجوع شود به تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیر الدین مرعشی ص ٢٤٣ چاپ تهران .

ایران بود رفت .
شیخ مزبور روزی از خلیفه پرسید که وی پیرو کدام یك از چهار مذهب بر حق تسنن میباشد .
خلیفه پاسخ داد: «آنچه من می جویم از آن مذاهب اعلاست(١)» شیخ مؤمن که طا قت شنیدن سخنان کفر آمیز این بیدین را نداشت دوات خود را بر سر خلیفه شکست . پس آنگاه خلیفه به بحر آباد نزد شیخ الاسلام غیاث الدین هبة الله الحموی رفت «ولی آنجا نیز مراد و مقصود او حاصل نشد» وترکش گفت (٢).
خلیفه جویای چه چیز بود ؟ آیا گمگشته وی همان مسائل مربوط بعدالت اجتماعی و پیکار علیه بیداد – که بعد ها بدان پرداخت – نبود ؟ مورخان در این باره خاموشند . شاید این سکوت عمدی باشد . فقط این نکته محقق است که خلیفه از تعلیمات نامی ترین شیوخ صوفیه نیز راضی نبود و با ایشان اختلاف نظر داشت . چیزی نگذشت که وی به سبزوار رفت و لقب شیخ بر خود نهاد . درباره این که یکی از شیوخ خرقه فقر را به خلیفه پوشانده باشد در هیچ یك از منابع ذکری نشده است . وی با شیوخ اختلاف نظر داشت و با کدورت ترك ایشان گفته بود و اگر شیوخ مزبور خرقه درویشی را بوی می پوشاندند برخلاف انتظار میبود . تنها این فرض باقی میماند که خلیفه لقب شیخ را خود بر خویش نهاده است .
چنین عملی در نظر یك صوفی مؤمن نادرست و اخلاقاً غیر قابل قبول بوده . یکی از قواعد درویشان این بود که خرقه ای که از شیخ دریافت نشده باشد از ابلیس گرفته شده است . ولی معلوم است که خلیفه بمعنی واقعی کلمه صوفی نبود. شاید فقط از جملات و اصطلاحات اهل تصوف و شکل ظاهر سازمان اخوان الصفا بمنظور تبلیغ و تدارك مقدمات خروج علیه ستمگران استفاده میکرد .
شهر سبزوار و ناحیه بیهق واقع در مغرب نیشابور که برای این تبلیغات برگزیده شده بود بهترین و مناسب ترین محل بود. روستاییان اطراف سبزوار

---

١)حافظ ابرو – اثر تاریخی – نسخه خطی انستیتوی شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان .
٢)میرخواند روضةالصفا – چاپ لکنهو سال ١٣٠٠ هجری ص ١٠٨١ (وحافظ ابرو ص ٢٠٢١ – کتابخانه حاجی حسین آقا ملك)

و طـبقات پایـین مـردم شــهری از شــیعیان متعصب و بالنتیجه مخالف قدرت موجـود بـودند . ســبزوار یکـی از کانـونهای اصـلی تشــیع در ایران و در عین حـال یکی از مراکز سنتهای و طنپرستی کشور بود . مثلاً در میدان سـبزوار نقطـه ای را نشــان مـیدادند کـه بمـوجب یـك افســانه بســیار قدیمی جنگ رستم و سـهراب (پهلوانان حماسـه شاهنامه) در آنجا وقوع یافته بود .

بگفـته مـورخان شــیخ خلیفه پس از ورود به سـبزوار در مسـجد جامع منـزل کـرد و بصدای بلند قرآن میخواند و وعظ میکرد و عده کثیری شاگرد و مـرید در گـرد او جمـع شــدند . چیزی نگذشـت که اکثر روسـتاییان آن حول و حـوش مـرید شــیخ خلـیفه گشــتند (١) . پس از آن بطوریکه حافظ ابرو نقل میکند :

« جماعتـی از فقهـا (سـنی) او را از نشسـتن در مسجد منع میکردند و او بســخن ایشــان الـتفات نمیـنمود . آن جماعت فتوی کردند بدین صورت کـه شخصـی در مسجد ساکن گشته است و در آن مسجد حدث میکند و او را از آن منع میکنند منزجر نمیشود و اصرار مینماید این چنین کس واجب القتل باشد یا نه . . . »

مورخـین دربـاره ایـنکه تبلـیغات و مواعظ شـیخ از چه قبیل بوده است چیـزی نمیگویـند . از لحـاظ عـادات و رسـوم مذهبـی مسـلمانان چـنانچه درویشــی در یکـی از حجـره هـای مسجد مسکن میگزید و به تبلیغ تصوف میپـرداخت نه کار شگفتی انگیزی کرده بود و نه خلافی مرتکب شده بود . بـرعکس ، چنین عملی کاملاً عادی بود . در نوشته های میرخواند و خواند میر بطور مبهم گفته شده است که شیخ تبلیغ «دنیاوی»میکرد.طبق آنچه بعـدها شــاگردان وپیـروان وی تبلیغ مینمودند مراد از کلمه «دنیاوی» همانا تبلـیغ مسـاوات عمومـی و پایـداری در برابـر سـتم بـوده اسـت . حافظ ابرو درباره فتوی چنین مینویسد :

« اکثـری از فقهـا نوشــتند که این نامشروع است و چون برنامشروع اصرار نماید و به نصیحت منزجر نشود بکشند . آن معنی با عرضه داشتی

---

١) حـافظ ابـرو – نسخه خطی فرهنگستان علوم تاشکند شماره ٤٠٧٨ برگ ٤٧٤x

پیش سلطان سعیداناراللّه برهانه فرستادند . . . »
و این سلطان مغول که مردی دورو و خرافاتی بود و از درویشان بیم داشت.

« . . . چون صورت قضیه معلوم کرد . . . جواب فرمود که من متعرض خون درویشان نمیشوم حکام خراسان تفحص نمایند بر موجب شریعت مطهره نبوی علیه افضل الصلوات عمل کنند چون جواب عرضه داشت بدین طریق از پیش پادشاه برسید فقها قصد خون شیخ خلیفه میکردند و میگفتند او مبتدع و کشتنی است . . . (۱)»

فقهای سبزوار پس از دریافت پاسخ ایلخان کوشیدند تا شیخ خلیفه را دستگیر کنند ولی در زد و خورد با پیروان وی کاری از پیش نبردند . پس دشمنان شیخ خلیفه تصمیم گرفتند او را پنهانی بقتل رسانند . روزی صبحگاهان که شاگردان شیخ خلیفه به مسجدجامع آمدند مشاهده نمودند که استادشان را به یکی از ستونهای حیاط مسجد حلق آویز کرده اند . شکی نیست که شیخ را بقتل رسانیده بودند . ولی اولیای محلی شایع کردند که وی خودکشی کرده است . تاریخ این واقعه ۲۲ ربیع الاول سنه ۷۳٦ هجری بوده است (۲) .

یکی از شاگردان شیخ خلیفه بنام حسن جوری بعقل و درایت و قدرت ممتاز بود. وی جوانی روستازاده بود از دهکده جور . (۳) حسن دوره مدرسه را

---

۱) حافظ ابرو نسخه خطی فرهنگستان علوم ازبکستان (تاشکند) – چون دسترسی به نسخه مزبور نبود از نسخه خطی حافظ ابرو کتابخانه حاجی حسین آقا ملك (تهران) برگ ۲۰۳۲ نقل شد .

۲) حافظ ابرو و میرخواند وخواند میر – هرسه این تاریخ را تأیید کرده اند .

۳) بگفته ظهیر الدین مرعشی « شیخ حسن جوری لباس فقر که نساجان کارخانه عنایت الهی بافیده بودند و بسوزن معرفت یزدانی برهم دوخته در برداشت ». گرچه تمثیلات « نساج» و« کارخانها » و «سوزن » و « لباس » بطور استعاره از زندگی پیشه وران انتخاب شده است ولی نباید تصادفی باشد و شاید اشاره ایست برابطه ای که حسن جوری در جوانی با نساجان داشته است .

با موفقیت بپایان رساند و بلقب مدرس مفتخر گردید و شیفته مواعظ شیخ خلیفه گشت و از القاب و تعلیمات سنیان چشم پوشید . شیخ خلیفه وی را به جانشینی خویش برگزید . حسن جوری پس از مرگ غم انگیز استاد به نیشابور رفت و به تبلیغ تعلیمات شیخ خلیفه سرگرم شد و پیشرفت عظیم حاصل کرد و چنانکه میرخواند میگوید « اکثر مردم کوه پایه نیشابور» در سلك پیروان وی منسلك گشتند(۱) .

شیخ حسن جوری کوشید تا پیروان خویش را متحد نماید و سازمان آنان را مرتب کند و ظاهراً بشکل مجامع درویشان درآورد .

«. . . هر کس که دعوت ایشان قبول میکرد اسامی ایشان ثبت میگردانید و می گفت حالا وقت اختفاست و وعده می داد که هرگاه اشارت شیخ شود و وقت ظهور شود می باید که آلت حرب برخود راست کرده مستعد کارزار گردند (۲) » .

از این سخنان کاملاً پیداست که هدف تبلیغات شیخ خلیفه و حسن جوری دعوت بخروج علیه اولیای مغول و همدستان ایشان یعنی فئودالهای بزرگ محلی بود. تبلیغ بخروج زیر لفافه صوفیگری صورت میگرفت و رنگ تشیع – که مورد توجه عامه مردم بوده – داشت . بدین طریق یك طریقت درویشی که بعدها بنام « طریقت شیخ خلیفه و حسن جوری » خوانده شد پدید آمد . طریقت مزبور که با دیگر طرائق درویشی فرق فراوان داشت

توضیح مترجم : گمان نمیرود این استدلال و فرض مصنف درست باشد . زیرا ظهیر الدین در جاهای دیگرهم این اصطلاحات را بکار برده است . از آنجمله « . . . چون مردم مازندران را محقق گشت که در خانه تعزمن تشاء خلعت که به ید قدرت سبحانی بافیده و خیاطان قضا و قدر دوخته بودند بقد و قامت اولاد سیداید راست آمده است . . . » (تاریخ طبرستان ظهیر الدین مرعشی چاپ تهران ص ۲٦۷) .

۱)میرخواند (ص ۱۰۸۳) میگوید که پیروان شیخ حسن جوری در مشهد « بکسب و حرفه انتعاش مینمودند » و حافظ ابرو نیز مینویسد که « مریدان او اکثر صاحب حرفه باشند » .

۲) تاریخ حافظ ابرو – نسخه یاد شده برگ ٤٧٤a .

منفور فئودالها بود .
طریقت شیخ حسن جوری قلمرو وسیعی را فرا گرفت و محققاً نهضتی عظیم بود که عموم مردم و بخصوص پیشه وران و بینوایان شهری و روستاییان را در بر گرفته بوده . بسیاری از مورخین (حافظ ابرو ، میرخواند ، ظهیر الدین مرعشی)

متن نامه ای را که شیخ حسن جوری به امیر محمد بك ابن ارغونشاه جانی قربانی نوشته است نقل کرده اند ، این مکتوب به ظن غالب اصیل است (۱) .

شیخ حسن در این نامه شهرها و نواحی را که بازدید کرده و در آنها به تبلیغ پرداخته است ذکر میکند . شیخ حسن جوری پس از آنکه فردای مرگ استادش (۲۳ ربیع الاول سنه ۷۳٦ هجری) شبانه از سبزوار گریخت وارد نیشابور شد و مدت دو ماه در آن شهر پنهان بود . بعد از آنکه محل اقامت وی مکشوف گشت به مشهد علی ابن موسی الرضا رفت و از آنجا رهسپار ابیورد و خبوشان گشت و در طی پنج ماه از ماه از محلی به محل دیگر نقل مکان میکرد . بگفته شیخ حسن جوری « معهذا بهر جا که یك هفته می بود مردم تردد آغاز میکردند و بحد ازدحام میرسید» (۲) . روز اول شوال سنه ۷۳٦ هجری (۱۳ مه سال ۱۳۳٦ میلادی) شیخ حسن جوری خراسان را ترك گفت و به عراق نقل مکان کرد و یکسال و نیم در آن خطه بسر برد و سپس به خراسان بازگشت . جمعی از شاگردانش بدنبال وی به عراق رفتند و از آنجا به خراسان عودت کردند . حسن جوری قریب دو ماه در خراسان ماند و « در دو سه ولایت بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد» (۳). در ماه محرم سنه ۷۳۹ هجری شیخ حسن جوری عازم بلخ شد و سپس به ترمذ (بررودجیحون) و آنگاه به هرات و قهستان سر زد و بعد رهسپار کرمان گشت

---

۱) حافظ ابرو – برگ B‎-٤۷۷B ٤۷٥– ، میرخواند (مجلد پنجم) ۱۰۸٥ – ۱۰۸٤، تاریخ طبرستان ورویان و مازندران ص ۳۳٤ – ۳۲۸ ، متن نامه در این منابع بجز در موارد نادر متشابه است .
۲) حافظ ابرو – برگ ٤۷٦a .
۳) حافظ ابرو

« اما راه مخوف بود» (١) شیخ حسن بیمار شد و مجدداً به مشهد و نیشابور رفت و نزدیك دو ماه در كوههای اطراف پنهان بود و هر چند روز مكان تازه ای انتخاب میكرد . ولی خود میگوید : « و درین مدت خلق بسیار بدین ضعیف روی آورد » (٢) .

یادآور میشویم كه نامه شیخ به امیر محمد بك نمونه كاملی از حیله های سیاسی شرقی است و وی بهیچوجه در اظهارات خویش صادق نبوده است . شیخ میكوشید تا امیر را مطمئن سازد كه مردم بیشتر بخاطر حیات باقی «و اكثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت میآمدند» و بوی (بشیخ) رو میآورند (٣) .

ولی اگر گفته وی درست می بود ، چه ضرورتی داشت كه پنهان گردد . كسی او را تعقیب نمیكرد . مگر نه اینست كه اینگونه مواعظ و تبلیغات در تمام مساجد و منابر بعمل میآمد و برای نظم و سازمان موجود بهیچوجه خطری نداشت و بالنتیجه از طرف هیچكس منع نمیشد . شكی نیست كه شیخ حسن جوری رافضی بود، یعنی از مذهب شیعه امامیه پیروی میكرد . ولی رافضی بودن به تنهایی كافی نبود كه شیخان و فقیهان سنی مرگ او را خواستار شوند . از مضمون نامه مذكور چنین برمیآید كه روحانیون و اعیان چندین بار جداً كشتن شیخ حسن جوری را خواستند (٤) . وی در نامه مینویسد :

« مگر آنكه امیر محمد اسحق پیش این ضعیف نرسیده بودند و سؤالها كرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و

---

١) حافظ ابرو .
٢) حافظ ابرو .
٣) حافظ ابرو (نسخه خطی كتابخانه حاجی حسین آقاملك ص ٢٠٣٢) .
٤) حافظ ابرو .

معارض ایشان شد .»(۱)
شیخ حسن جوری ناگزیر از کوهستان (قهستان) به عراق عجم هجرت کرد و در دستجردان مقیم گشت . شیخ در این سفر تنها نبود و جمع کثیری از مریدان نیز با وی بودند و یا چنانکه خود میگوید : « طایفهء انبوه با این ضعیف بودند» (۲) در راه خطراتی پیش آمد و «بیابان دربند و مخوف » بود و شیخ به مشهد بازگشت و چند روز در آن شهر اقامت گزید . در اینجا دشمنان بوی دست یافتند . بطوریکه در نامه مذکور است :
« دیگر بار مشایخ و سادات و متفقهه بقصد و سعی برخاستند . و بجناب حکام نامه ها روان کردند . بعضی را هم در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملك خواهد گرفت و تبع و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد (۳) ».
«امیرکبیر» ارغونشاه جانی قربانی رسولی به مشهد فرستاد تا شیخ حسن را دستگیر کند . ولی بعللی که در نامه بطور مجمل و مبهم مذکور است رسول مذکور با شیخ وارد مذاکره شد . بعد از دو ماه بفرمان امیر ارغونشاه شیخ حسن جوری در راه قهستان و نیشابور توقیف و در دژی محبوس گشت . در ناحیه یازر شصت هفتاد نفر از درویشانی که همراه وی بودند مجروح گشتند و به طوس

۱) میر خواند ص ۱۰۸۳ ، حافظ ابرو برگ ٤٧٦a – در ترجمه متن فارسی برای مصنف روسی اشتباهی روی داده است . مترجم این سطور را از روی نسخه کتابخانه ملك – طهران – نقل کرده است . باضافه مصنف نام این شخص را «واثق» و نسخه ملك «اسق» - که گویا اسحق باشد – ذکر میکند *(حافظ ابرو – نسخه خطی کتابخانه حاجی حسین آقا ملك ص ۲۰۳۲) .
۲) حافظ ابرو برگ ٤٧٦(نسخه خطی کتابخانه ملك ص ۲۰۳۲) .
*)ظهیر الدین مرعشی نیز در تاریخ طبرستان نام این شخص را « اسحق » مینویسد نه « واثق» عین متن تاریخ طبرستان: « . . . امیر محمد اسحق نزد این ضعیف آمد . سؤالها کرد جوابها شنید و بر بعضی احوال وقوف یافت و مانع و معارض ایشان شد . . .» مترجم .
۳) حافظ ابرو – نسخه خطی تاشکند .

اعزام شدند (گویا مقاومت کرده بودند (۱)).
این اظهارات شیخ حسن جوری نشان میدهد که وی در قلمرو وسیعی بسیر و سیاحت پرداخت و بلاشك کوشید که در تمام نقاط مزبور به تبلیغ پردازد . (۲) . بطوریکه از نامه یاد شده بر میآید شیخ حسن بظن قوی زودتر از اواسط سنه ۷۳۹ هجری دستگیر نشد و پیش از بازداشت سه سال در ایران سفر کرد و این نکته شایان توجه است . ضمناً در سال ۷۳۷ هجری یا ۷۳۸ هجری پیروان وی در ولایت بیهق خروج کردند . اما شیخ حسن جوری رهبری قیام را بعهده نداشت و با آنکه نهضت مزبور توسعه پیدا کرد ، شیخ به قیام کنندگان نپیوست . مورخان علت خودداری وی را ذکر نمیکنند . شیخ در نامه ای که به امیر محمد بك نوشته است تأکید میکند که مایل بقیام نبوده است و برای صلح و سازش میکوشیده . وی بیهوده از امیر ارغونشاه تمنی میکند که راه چاره را بروی مردم نبندد و مأیوسشان نکند . ولی اظهار میدارد که خروج علیرغم میل او وقوع یافته است زیرا « تمام خلایق در شور آمده و بی طاقت شده » بودند (۳) .
نامه مزبور در واقع یك سند سیاسی است و سخنان شیخ را نمیتوان مبین عقیده واقعی وی دانست . ولی جای تردید نیست که خروج بخودی خود صورت گرفت و شیخ حسن شخصاً شتابی نداشت که در آن شرکت جوید و علی الظاهر علت رفتار وی این بود که هدایت قیام بلافاصله بدست کسانی که مورد اعتماد شیخ نبودند یعنی فئودالهای کوچك افتاد . این اشخاص واقعاً بعدها باو و طریقت او دشمنی ورزیدند . شاید شیخ میخواست در ناحیه ای دیگر در رأس نهضتی وسیع تر قرار گیرد . شاید هم در انتظار چنین جنبشی با امیر ارغونشاه باب مکاتبه را گشود تا وی را بمیانه روی و گذشت وادار کند و ضمناً نوید صلح و سازش بوی داد . اما البته این جز حیله سیاسی چیزی نبود تا بدان وسیله دشمنی را که

---

۱) میرخواند . ص ۱۰۸۵ .
۲) بگفته میرخواند (ص ۱۰۸۳) فقیهان بامیر ارغونشاه گفته بودند که «شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بر مذاهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد . »
۳) میرخواند برگ a ٤٧٧ .

آشتی و سازش حقیقی با وی محال بود اغفال کند .

قیام در ولایت بیهق

چناکه یاد شد خروج خراسان غربی بخودی خود و پیش از آنکه شیخ حسن جوری اشاره کند آغاز گشت . یك تصادف که در قلمرو ایلخانان ترك و مغول از پیش آمدهای عادی بود یعنی رفتار ناهنجار یك ایلچی مغول در دهکده ای کاسه صبر روستاییان را لبریز و انفجار و طغیانی را از مدتها پیش ماده آن رسیده بود تسریع کرد (۱) . مورخانی که از این خروج خبر می دهنددر جزییات اختلاف دارندولی جملگی متفق الرأیند که خروج در قریه باشتین از اعمال بیهق – نزدیك سبزوار – آغاز گشت(۲) .

« مجمل فصیحی » درباره واقعه قریه باشتین مشروح تر از منابع دیگر

---

۱) رشیدالدین در جامع التواریخ از تجاوزات مکرر مأموران مغول (که در دهکده ها منزل میکردند) بناموس زنان سخن میگوید و از قول کدخدایی نقل میکند که « پس از چند سال حتی یك فرزند حلال هم یافت نخواهد شد و فقط حرامزادگان از ترکان صحرانشین و دورگ (ترکزاده و یکدیش) وجود خواهد داشت .»

۲) طبق « تاریخ بیهق » ابوالحسن علی فندق و جغرافیای حافظ ابرو باشتین مرکز یکی از ۱۲ بلوك ولایت بیهق بوده است طبق «تاریخ بیهق» (قرن ۱۲ میلادی) در بخش باشتین یازده دهکده بزرگ وجود داشۀ و بگفته حافظ ابرو (در اوایل قرن پانزدهم) بخش مزبور شش دهکده داشۀ است : اکنون دهکده باشتین جزو دهستان «کاخ باشتین » است که ۳٦ دهکده را شامل می باشد (باسامی دهات کشور - چاپ وزارت کشور ایران – تهران – ص ٤۳۵ – ٤۳٤ رجوع شود).

حکایت میکند (۱) و مینویسد که پنج ایلچی مغول در خانه حسین حمزه و حسن حمزه – از مردم قریه باشتین – منزل کردند و از ایشان شراب و شاهد طلبیدند و لجاج کردند و بی حرمتی نمودند . یکی از دو برادر قدری شراب آورد . وقتی که ایلچیان مست شدند شاهد طلبیدند و کار فضیحت را بجایی رساندند که عورات ایشان را خواستند . دو برادر گفتند دیگر تحمل این ننگ را نخواهیم کرد . بگذار سر ما به دار برود . شمشیر از نیام برکشیدند هر پنج تن مغول را کشتند و از خانه بیرون رفتند و گفتند ما « سربدار » میدهیم . (۲) . قیام

---

۱) مجمل فصیحی – نسخه بایگانی فرهنگستان علوم شماره ۷۰۹B برگهای از ۳۵۸b تا ۳۵۹b .

۲) داستان مجمل فصیحی – با نوشته های میرخواند و خواند میر که از « تاریخ سربداران» مأخوذ می باشد مطابقت دارد .

اکنون متن گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی ازدیار خراسان از جلد پنجم « روضة الصفا» میرخواند که در «جیب السیر» خواند میر نیز تکرار شده است نقل میکنیم (مترجم) .

« . . . ناگاه خبر مرگ سلطان (ابوسعید) به کرمان رسید خاطر عبدالرزاق از دغدغه عتاب و خطاب فراغت یافته روی بوطن نهاد و چون به باشتین رسید دید که فتنه حادث شده است تعیین این مقال آنست که در آن اوان ایلچی به باشتین فرود آمده از دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه می گفتند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند نشنید و خواست که بر بعضی عورات دست درازی کند برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سربداریم و تحمل این فضیحت نداریم و به زخم تیغ ایلچی را کشتند . خواجه علاءالدین محمد که وزیر خراسان بود در آنزمان در فرمد اقامت داشت این خبر شنید کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعللی میکردند و در اثناء این گفت و شنید امیر عبدالرزاق از کرمان در رسید و غوغا و شورش در میان آن جماعت ملاحظه کرده و سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که بر ما و همه مسلمانان واجبست که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم با غیرت و همیت اند آنگاه فرستادگان

←

بدین طریق آغاز گشت .
بگفته حافظ ابرو « . . . در قریه باشتین از اعمال بیهق . . . اکثر اهالی آن قریه مرید شیخ گشته بودند»(۱)و بنابراین از مدتی پیش برای خروج آماده بودند .
در این هنگام عبدالرزاق که فرزند یکی از مالکان محل بود وارد باشتین شد و با ایلچی که از جانب خواجه علاء الدین هندو برای بردن حسن حمزه و حسین حمزه آمده بود – مصادف گشت . ایلچی اخیر الذکر تسلیم آن دو شخص را طلب میکرد تا بخاطر قتل ایلچیان مجازات شوند . عبدالرزاق که کدخدای قریه بود گفت بخواجه بگو ایلچیان فضیحت کردند و مقتول گشتند (۲) . وقتی که ایلچی این پاسخ را به علاءالدین هندو رساند وی در خشم شد و صد سپاهی فرستاد که آن دو نفر را نزد او بیاورند . اینان مجدداً به عبدالرزاق رجوع کردند . او از قریه خارج شد و با لشکریان مزبور جنگ کرد و آنان را مجبور به فرار کرد و تدارك حرب دید و مردم ده را گرد آورد و از باشتین خروج کرد(۳) .

خواجه علاءالدین محمد رانه بر وفق مرام بازگردانید و خواجه علاءالدین جمعی را فرستاد که خونیان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورد امیر عبدالرزاق طایفه از جوانان جلد را که در آن نواحی خیال رستمی در دماغ داشتند جمع کرده و منتظر ایستاد که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند امیر عبدالرزاق با فرستادگان وزیر از سر غلظت سخن گفت و مهم به نزاع و خصومت تمام رسید چند تن کشته شده باقی باز گشتند . امیر عبدالرزاق که بفرط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم در این مقام پدید آمد اگر ما مساهله کنیم کشته شویم و بمردی سر خود را بدار دیدن هزار بار بهتر که کشته شدن و بدین سبب و قول این طبقه باین لقب ملقب گشتند . . .»

۱) حافظ ابرو – برگ ٤٧٤a (نسخه کتابخانه ملك تهران – ص ۲۰۲۲) میر خواند ص ۱۰۸۱ .
۲) حافظ ابرو – برگ ٤٧٤a .
۳) میرخواند – ص ۱۰۸۱ .

حافظ ابرو روایت دیگری نقل میکند . وی از قتل شخصی که در باشتین رئیس ده بوده است و بدست عبدالرزاق فرزند یکی از اکابر محل بقتل رسیده سخن میگوید (١) . بگفته دولتشاه هنگامی که عبدالرزاق به باشتین بازگشت :

« . . . اتباع و اقربای او گله کردند که خواهر زاده خواجه علاءالدین محمد فریومدی آمده و چند روز است که در این ده بیدادی و جور میکند و از ما شراب و شاهد میطلبد . عبدالرزاق گفت دنیا بهم بر آمده است و در چنین حالی عار و ننگ روستایی بچه چرا باید کشید و هم در آن شب بسر خواهر زاده علاءالدین محمد وزیر رفتند و او را دستگیر کردند و بقتل رسانیدند . . . »(٢) .

بنا بگفته شرفخان بدلیسی نویسنده شرفنامه قیام کنندگان « جمعی از رنود و اوباش سبزوار » بودند . (٣) .

از روایات یاد شده آنچه صحیح تر بنظر می رسد روایت فصیحی و میرخواند و خواند میر است که مبنای هر سه منبع تاریخ مفقود سربداران شمرده میشود(٤).دیگر مولفان قتل مامور ایلخان را به عبدالرزاق نسبت داده شرکت وی را در این وقایع بزرگتر از آنچه بود جلوه گر ساخته اند ، فقط بدین سبب که او بعدها در رأس قیام قرار گرفت .

چنانکه بارها در قرون وسطی دیده شده است در طی این خروج سازمان نایافته روستاییان نیز یك پیشوای ملی واقعی از میان ایشان برنخاست و رهبری قیام بدست جوانی که فرزند مالك محل – خواجه جلال الدین فضل الله باشتینی بود ، افتاد . وی از یك خانواده قدیمی اعیان شهرستانی بود و نسبش از جانب

(١) حافظ ابرو – برگ ٤٧٤a . این روایت را میرخواند نیز نقل می کند ولی روایت اولی را که ما هم آورده ایم صحیح تر می داند .

(٢) دولتشاه ص ٢٧٧ .

(٣) شرفنامه چاپ ولیامینوف و زرنوف ص ٤٠ – در شرح وقایع سال ٧٣٧ هجری .

(٤) داستان مجمل فصیحی تنها در یك نکته با میرخواند و خواند میراختلاف دارد . فصیحی تعداد ایلچیان را بجای یك پنج نفر می نویسد .

پدر بحضرت حسین امام سوم شیعیان (۱) و از طرف مادر به یحیی بر مکی وزیر ایرانی هرون الرشید عباسی میرسید (۲) . در قرن چهاردهم میلادی سادات باشتینی به طبقه عالی فئودالها منسوب نبودند ولی در میان اعیان محل ولایت بیهق نفوذ فراوان داشتند و «خواجه فضل الله باشتینی مرد محتشم بزرگ بوده و از املاك و اسباب دنیا وی در ناحیت بیهق نظیر نداشت » . (۳) دولتشاه در باره عبدالرزاق چنین میگوید: (ص ۲۷۷)

« . . . عبدالرزاق اول سربدار بود و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل خدام شاه جوین بوده است واین باشتین قریه ایست از قرای سبزوار . . . و عبدالرزاق جوانی شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان به آذربایجان رفت و خان چون آثار شهامت ومردانگی وشجاعت درو فهم کرد اورا تربیت کرد ویساول ساخت وچندگاه بدین شغل اشتغال داشت.خان او را بجهت تحصیل اموال به کرمان فرستاد . چون وجوه تحصیل وصول یافت به اندك فرصتی تمام وجوه را برانداخت و تلف کرد ، متردد و مضطرب میبود و رجوع بوطن نمود تا باقی املاك پدر را فروخته در باقی دیوان تن نماید ، در راه خبر وفات ابوسعید خان بدو رسید ، خرم شد و پنهانی به دیه باشتین درآمد و اقربا را دریافت . . . »(٤) .

وی پس از آگاهی از حوادثی که در زادگاهش وقوع یافته بود با عزمی راسخ جانب روستاییان را گرفت و آنان را بخروج علیه مأمورین مغول دعوت کرد . این تصمیم تا اندازه ی برای عبدالرزاق آسان بود . زیرا (اگر داستان مورخان راست باشد) دیگر با دستگاه ایلخان میانه ای نداشت و چیزی از دست

---

۱) تاریخ بیهق چاپ تهران سال ۱۳۱۷ ص ٤٦ .

۲) بگفته دولتشاه (ص ۲۷۷) فضل الله از طرف مادر از اخلاف شاهزاده محلی جوینی شاه بود . (چنین چیزی در تذکره دولتشاه دیده نشد . مترجم)

۳) مجمل فصیحی نه از اعزام عبدالرزاق به کرمان سخنی می گوید نه از حیف و میل وجوه . فقط می گوید که خان «سیور غامیشی نمود » و پس از مرگ خان عبدالرزاق به باشتین رفت .

نمیداد . این جوان جویای نام امیدوار بود که بدست روستاییان قیام کننده امارت وسیعی را بسود خویش تسخیر کند .

بگفته مورخان گروهی از روستازادگان جسور مسلح شده عبدالرزاق را (۱) که بخاطر نیروی جسمانی و شجاعتش مشهور بود «به سرداری » خویش بر گزیدند . قیام کنندگان نام « سربداران» را اختیار کردند . روایت مورخان که مبتنی بر « تاریخ سربداران» میباشد – این عنوان را بمعنی « محکوم بدار» ، «مأیوسان » و « بخشایش ناپذیران» دانسته و منشاء آن را چنین توجیه میکند : قیام کنندگان میگفتند « جمعی از مفسدان استیلا یافته بخلایق ستم میکنند . اگر توفیق یابیم رفع ظلم ظالمان نماییم والا سر خود را بردار خواهیم که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم (۲) . »

دولتشاه منشاء لقب « سربداران» را بنحو دیگر توجیه کرده میگوید : مردم باشتین که خروج کرده بودند :

« . . . علی الصباح در بیرون ده باشتین داری (داربمعنی «درخت» و «ستون» هم آمده است) نصب کردند و دستارها و طاقیه ها بردار کردند و تیر و سنگ بر آن میزدند و نام خود را سربداران نهادند . . . »(۲) .

شاید دستارها و کلاههایی (طاقیه ها که بردار کرده بودند نشانه سرهای دشمنان بوده است . شرفخان بدلیسی نویسنده قرن چهاردهم میلادی روایت دیگری در منشاء نام سربداران نقل میکند و میگوید که عبدالرزاق . . .

« . . . جمعی از رنودو اوباش سبزوار را بر سرخود جمع نموده داری در سبزوار نصب کرده گفت هر کس که با ما اتفاق دارد دستار خود را بجای سر ازین می باید آویخت تا اخلاص و یك جهتی او بر عالم و عالمیان ظاهر گردد . . . »(٤) .

---

۱) حافظ ابرو .
۲) حافظ ابرو .
۳) دولتشاه ص ۲۷۸ .
٤) شرفنامه . چاپ و . و . ولیامینوف وزرنوف ص ٤١-٤٠ جلد دوم .

شـاید ایـن داسـتانها و افسـانه ها بعد اختراع شـده است تا لقبی را که معنی آن ازیاد نسلهای بعدی رفته بود توجیه کنند .
در برخـی ازمـنابع (ظهیـر الـدین مرعشــی و محمـد شبانکاره) بجای « سربدار» به لفظ «سربدال » برمیخوریم . در هر صورت ، چیزی نگذشت که این لقب در سراسر این قسمت از مشرق شـهرت عظیم پیدا کرد .
بـه گواهـی اکثـریت نـزدیك باتفـاق مـنابع موجـود (قـیام باشتین روز ۱۲ شـعبان سـنه ۷۳۷ هجـری (۱٦ مـارس ۱۳۳۷ مـیلادی) وقوع یافت . (۱))
ولـی بگفـته دولتشـاه تاریخ یاد شـده مربوط به مرگ علاءالدین هندوی وزیر اسـت کـه بعـد از خـروج باشتین واقع شـد . از آنجا که قیام بلافاصله بعد از رسـیدن خبـر مـرگ ایلخـان ابوسـعید (۳۰ نوامبـر سـال ۱۳۳۵ میلادی ۷۳٦ ه)وقـوع یافـت حـدس زده میشـود کـه در سـال ۱۳۳٦مـیلادی(۷۳۷ه) آغاز شـده باشد (۲) .
علاءالـدین محمـد هـندو وزیـر خراسـان «یـك هـزار سـوار مـرد مسـلح فرسـتاد تـا دفـع ایشـان نمایـد » ولـی روسـتاییان آنـان را شکسـت دادند و منهـزم سـاختند . پـس قـیام کـنندگان عـزم کـردند کارهـندوی وزیـر را نیـز بسازند .
وی بـا سیصـد مـرد(۳) از فـریومد بـه اسـترآباد که مقر امیر شیخعلی حـاکم خراسـان بـود گـریخت . ولی سـربداران « در عقب او روان شـدند » و بـاو رسـیدند و «خـواجه را گـرفتند » و در حـدود کوهسـار کبود جامه گرگان بقتل رسـانیدند (٤) . سپس

---

۱) در ذیـل مجمـع النساب محمد شبانکاره آمده اسـت که عبدالرزاق در ۹شعبان ۷۳۷ هجری «خروج کرد» .
۲) این گفته را تاریخی که در مجمل فصیحی ذکر شـده تأیید می نماید . مجمـل فصـیحی مـی نویسـد کـه خروج باشـتین و آغاز کار سربداران انـدکـی قـبل از اول سـال ۷۳٦ هجـری بـوده اسـت و تصـرف سـبزوار را توسـط عبدالـرزاق در ۷۳۷ هجـری ذکـر مـی نمایـد بـه احتمال قوی این تاریخ درست است .
۳) در اصل روسـی نوشـته اسـت کـه سـربداران سیصـد نفر بدنبال او فرسـتادند و این برخلاف گفته دولتشاه اسـت تصـحیح شـد (مترجم) .
٤) دولتشـاه چنـین می گوید ولی دیگر منابع «شـهرك نو» را محل قتل هـندوی وزیـر ذکـر مـی کـنند . بگفـته مجمل فصیحی هندو به مازندران گریخت و بدست سربداران در سال ۷٤۲ هجری کشته شد .

سربداران اموال و خزائن هندوی وزیر را تصرف کرده بین خود تقسیم کردند . در آن ایام نیروی جنگی سربداران عبارت بود از هفتصد نفر مرد مسلح (١) . بگفته ظهیر الدین مرعشی تمام آزردگان به سوی سربداران میگراییدند .

« هر جا اسفاهی و برناپیشه و عیاری بود متوجه امیر مسعود گشتند و دست نواب خراسان از سبزوار بربستند چندانکه بقدر تمکنی حاصل کردند و از شهر بیرون آمده برسر امرای ترك و متغلبان دیگر تاختند و اموال و غنایم بسیار جمع کرده لشکر آراسته گردانیدند و بهر طرف که نزدیکتر بود متوجه میشدند و مردانگی مینمودند (٢) .

در آغاز کار سربداران بر ضد فئودالهای بزرگ مغول و یا هواخواهان ایشان بجنگ نامنظم می پرداختند . ابن بطوطه که داستانهای فراوان درباره سربداران از مخالفان ایشان شنیده بود میگوید که در آغاز امر هفت سرکرده دلیر در رأس سربداران قرار داشتند : مسعود (وجیه الدین مسعود برادر عبدالرزاق)، محمد(شاید آی تیمور محمد غلام مسعود باشد)و پنج تن از رفیقان ایشان . بگفته ابن بطوطه :

« . . . نخست آن هفت تن با هم متحد شدند و بنای فساد و راهزنی گذاشتند . مرکز آنان در کوه بلندی بود نزدیك شهر بیهق که سبزوار نامیده میشود، روزها پنهان میشدند و شبها به قراء و کاروانها حمله میبردند و اموال مردم را بتاراج میگرفتند بزودی جمع کثیری از اهل شر و فساد (٣) بسوی آنان رفتند و شماره شان زیاد شد و شوکت و قدرتی بهم زدند . . . »(٤)

عقاید محافلی که دشمن سربداران بودند (فئودالهای بزرگ و روحانیون سنی) در این داستان ابن بطوطه منعکس شده است و بچشم میزند . آنچه را که

---

١) میرخواند ص ١٠٨٢ ، دولتشاه ص ٢٧٨ .
٢) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ، ص ١٠٤ .
٣) ابن بطوطه کتاب سوم ص ٦٥ «شباههم من اهل الشر و الفساد » .
٤) ابن بطوطه .

ابـن بطـوطه دزدی و غارتگری مینامد در واقع جزغنائم جنگی که سربداران در پیکار بـا دشـمنان خـود بدسـت مـیآوردند چیزی نبود . در جنگهای قرون وسـطی تصـاحب غـنایم مرسوم بوده است و هر بار که فئودالها باین عمل مـبادرت مـیورزیدند ابـن بطـوطه و اماثـل و اقـران او عمـل ایشـان را بسـیار شرافتمندانه میخواندند (۱) .
امـام راجـع بایـنکه سـربداران بهـیچوجه راهـزن نـبودند و امـوال هـر کس را نمیبـردند و تفاوتـی قائـل بـودند از گفته های بعدی خود ابن بطوطه نمایان اسـت . وی قدری دورتر درباره سربداران میگوید :
« . . . آیـین عدالت جنان در قلمرو آنان رونق گرفت که سکه های طلا و نقـره در اردوگـاه ایشـان روی خـاك میـریخت و تـا صـاحب آن پـیدا نمیشـد کسـی دست بسوی آن دراز نمیکرد . . . »(۲) .
و سـپس دیگـر شـهرهای مجـاور را هـم تسـخیر نمودند (۳) . بگفته خواند میـر در سراسـر ولایت بیهق دیگر کسـی نبود که در برابر سربداران پایداری کـند. (٤) سـربداران سـبزوار را بـدون اینکه با مقاومت روبرو شـوند گرفتند . بگفته میرخواند سردار قشون سبزوار تسلیم سربداران شد .(٥)
سـبزوار دژ محکمی داشـت که مرکز ستاد سربداران و پایتخت دولت نوزاد

---

۱) مـثلاً به ص ۳۱۰-۳۰۹ رحلهء ابن بطوطه و نظرات آمیخته به تحسین وی درباره غارتگریهای امیر آیدین در آسـیای صغیر رجوع شود .
۲) ابن بطوطه – جلد سوم ص ٦٦ (ص ۳۹۰ ترجمه فارسـی محمدعلی موحد)
چیـزی نگذشـت کـه سـربداران شـهر سـبزوار مرکـز ولایـت بـیهق را تصرف کردند
۳) ابـن بطـوطه جلـد سـوم ص ٦٥ (ص ۳۹۰-۳۹۱ تـرجمه فارسـی محمدعلی موحد)
٤) خواندمیر چاپ درن ص ١٤٤ .
٥) میرخواند ص ۱۰۸۲ .

ایشان گشت (١) .

تأسیس و نخستین گامهای دولت سربداران در خراسان

حافظ ابرو میگوید :
« . . . و بدین خبر در اکثرخراسان فتنه برخاست و خلایق خود چنان محب فتنه اند که انگور حوادث هنوز غوره است که بخیال شراب آن عربده های مستانه بنیاد نهند . . . » (٢) .
سربداران جوین و اسفراین و جاجرم و بیارجمند را مسخر کردند . عبدالرزاق خود را امیر نامید و بقول خواند میر « برمسند حکومت تکیه زد و خطبه وسکه بنام خویش فرمود (٣)» و مراسم مذهب شیعه معمول گشت .
بگفته دولتشاه عبدالرزاق در ماه صفر سال ٧٣٨ هجری بدست برادر خویش وجیه الدین مسعود بقتل رسید (٤) (منابع دیگر قتل وی را در ١٢

---

١) در ذیل مجمع النساب محمد شبانکاره آمده است که عبدالرزاق نخست در ٥ شوال ٧٣٧ هجری وارد سبزوار شد ولی همان روز آن شهر را ترك گفت و بار دوم روز ١٢ صفر ٧٣٨ ھ . بشهر درآمد و بگفته مجمل فصیحی تصرف سبزوار و فریومد در سال ٧٣٧ صورت گرفت .
٢) حافظ ابرو – برگ ٤٧٤a – مصنف فقط جمله اول را آورده و مترجم تمام مطلب را نقل کرده است .
٣) خواند میر ص ١٤٥ .
٤) دولتشاه ص ٢٧٩ – اگر این تاریخ صحیح باشد پس قیام سربداران در تابستان سال ١٣٣٦ میلادی (٧٣٧ ھ) آغاز شد . زیرا بگفته دولتشاه عبدالرزاق یك سال و دو ماه حکمرانی کرد .

ذی حجه سال ۷۳۸ هجری ذکر میکنند) . تمام این منابع عمل مسعود را درست میشمارند و برای این برادر کشی دلیل شرافتمندانه ای میتراشند و مینویسند که عبدالرزاق میخواست دختر علاءالدین هندوی وزیر را که بیوه ای زیبا بوده و باسارت سربداران در آمده بود بزور زن کند . ولی وجیه الدین از بیچارگی و گریه وزاری آن زن متأثر شد و رهایش ساخت . این عمل موجب نزاع بین دو برادر شد و در حین منازعه مسعود – که از خود دفاع میکرد – برادر را از باروی دژ بزیر افکند . این داستان مورد اعتماد نیست .

هر دو روایت که در منابع موجود محفوظ مانده است – در تحسین وجیه الدین مسعود غلو کرده عبدالرزاق را با همه گونه تخطئه و لجن مال میکنند . علت این عمل مورخان مزبور را نیز در دشمنی فئودالها با سربداران باید جست. گرچه محتملاً عبدالرزاق بر اثر جاه طلبی و نامجویی در رأس سربداران قرار گرفت ولی اعیان خراسان وی را سردار روستاییان قیام کننده می شمردند . روستاییانی که فئودالها را کشته ، اموال ایشان را بغارت برده ، قصورشان را تصرف میکردند . وجیه الدین مسعود – برخلاف برادر – نشان داده بود که هوا خواه روش ملایم تر و معتدل تر یست . (۱)

سربداران برهبری وجیه الدین مسعود لشکریان بزرگان صحرانشین مغول و ترك و سران فئودال محلی را – که به مغولان پیوسته بودند – تارومار کردند (۱۳۳۸-۱۳٤٤ میلادی ۷٤٥ – ۷۳۹ ه) . منابع فارسی در ذکر صفات جمیله وجیه الدین مسعود غلو کرده متفقاً مینویسند که وی با ۳۰۰۰ نفر از سربداران که ۱۰۰۰ نفر از ایشان سوار و ۲۰۰۰ پیاده بودند . در ظرف یکروز سه سپاه امیران ترك خراسان را که بهفتاد هزار سوار و پیاده بالغ میگشت شکست

---

(۱) جمله ای که در تذکره دولتشاه (ص ۲۷۹) آمده شایان توجه است . وی می گوید : «مردم متعین و مردم خراسان کردار مسعود را تصدیق کردند » مجمل فصیحی بهیچوجه از اینکه عبدالرزاق میخواسته با دختر هندوی وزیر عروسی کند سخن نمیگوید ولی وی را متهم میسازد که «با اخلاف بزرگان بدرفتاری میکرد » .

داد و منهزم ساخت (١) . امیران خراسان که ارغونشاه جانی قربانی در رأس ایشان قرار داشت – نخست اجلاس کردند و ارغونشاه ایشان را متقاعد کردکه اگر سربداران را متفرق نسازند دیگر زندگی بر ایشان حرام خواهد شد ، بویژه که مریدان و هواخواهان شیخ حسن جوری بسیار گشته اند . این امیران قرار گذاشتند که سه سپاه در روز و ساعت معین – بهنگام نیمروز در حومه نیشابور بیکدیگر پیوسته سپس یکجا به لشکریان سربدار بزنند . ولی چون با یکدیگر هم چشمی داشتند این قرار را مراعات نکردند و گرچه در یك روز بحومه نیشابور رسیدند ولی ساعت ورود ایشان متفاوت بود و سربداران هر يك را جداگانه تارومار کرده غنیمت فراوان بدست آوردند . امیر ارغونشاه بیهوده کوشید تا وحشت و هراس به سپاهیان راه نیابد و از هزیمت ایشان ممانعت بعمل آورد . ولی آخر خود نیز گریخت . منابع ایرانی این روز را روز پیروزی ایرانیان بر«ترکان» یعنی صحرانشینان مغول و ترك میشمارند (٢) . سبب توجهی

---

١) این اعداد افسانه بنظر میرسد و در منابع مختلف اختلاف است . مثلاً میرخواند (ص ١٠٨٣) میگوید امیر محمود اسفراینی ٢٠٠٠٠ و امیر محمد توکل جانی قربانی ٢٥٠٠٠ و امیر ارغونشاه جانی قربانی ٢٥٠٠٠ مرد جنگی بمیدان آورد . بگفته دولتشاه (ص ٢٨٠) امیر محمد ترکمن ٨٠٠٠ و امیر قره بوقاجانی قربانی ٢٠٠٠٠ و امیر ارغونشاه ٣٠٠٠٠ آورد . بگفته مجمل فصیحی در سنه ٧٣٨ هجری وجیه الدین مسعود با ٧٠٠ تن از سربداران – امیر ارغونشاه و ١٠٠٠٠ سوار و پیاده او را منکوب و منهزم ساخت . سپس نیشابور را در سال ٧٣٩ هجری تسخیر کرد و قشون دو هزار نفری او در ظرف یکروز بتفاریق سه سپاه – امیر محمود اسفراینی را با ٢٠٠٠٠ نفر در سپیده دم – امیر محمد توکل را با بیست هزار نفر «بوقت چاشت» و امیر ارغونشاه را با سی هزار نفر پس از نماز نیمروز منهزم کرد . ضمناً باید گفت که قشون ارغونشاه همینکه از انهدام دو سپاه دیگر مطلع شدند – بدون اینکه حرب کنند گریختند .

٢) بگفته ظهیر الدین مرعشی (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ١٠٤) سربداران « از شهر بیرون آمده بر سرامرای ترك و متغلبان دیگر تاختند و اموال و غنایم بسیار جمع کرده لشکرها آراسته گردانیدند » .

که مورخان ایرانی در این مورد بخصوص به سربداران ابراز میدارند همین است . مورخان مزبور وجیه الدین مسعود را ستوده وی را صاحبقران سربداران میخوانند ، یعنی لقبی را که مورخان رسمی به تیمور میدادند بوی میدهند . دولتشاه ضمن نقل داستان سه سپاه « ترك » بدست سربداران بسرداری وجیه الدین مسعود مینویسد : که « از عهد آدم تا زمان او (زمان مسعود) هیچ آفریده این کار نکرده است و مورخان نیاورده اند»(١) . شکی نیست که شرح این نبرد (یا سه نبرد) به اغراق آمیخته است ، ولی شکست دارو دسته امیران مغول و ترك در خراسان حقیقتی است که یك واقعه تاریخی بعدی آنرا تأیید میکند و آن پیوستن سراسر خراسان غربی است بکشور سربداران . سربداران پیروز و سر بلند وارد نیشابور گشتند ، حدود قلمرو ایشان از مغرب به دامغان و از مشرق به جام و از شمال به خبوشان و از جنوب به ترشیز رسیده بود ، یعنی ٥٠٠ کیلومتر طول و بیش از ٢٠٠ کیلومتر عرض داشت (٢) . طبق سخنان ابن بطوطه نیشابور و سرخس وزاوه و طوس و جام بدست سربداران افتاد (٣) . امیر ارغونشاه به ساحل اترك فرار کرد و فرزندش محمدبك در واحه های دامنه شمالی کوههای کویت داغ متواری شد .

ابن بطوطه میگوید که وجیه الدین مسعود « خود را سلطان خواند » (٤) گفته وی را حافظ ابرو تصدیق کرده لقب شهریار سربداران را چنین نقل میکند « سلطان اسلام شهنشاه هفت اقلیم المؤید من السماء المظفر علی الاعداء وجیه الحق والدین مسعود » .

منابع موجود باستثنای تذکره دولتشاه از سیاست داخلی وجیه الدین مسعود سخنی نمیگویند و دولتشاه نیز فقط بذکر چند کلمه اکتفا میکند . وجیه الدین مسعود برای جلب توجه روستاییان ١٢٠٠٠ نفر از ایشان را وارد

---

١) دولتشاه ص ٢٨٠

٢) دولتشاه ص ٢٨١ . بگفته ظهیرالدین مرعشی (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ١٠٤) «بلادخراسان از حدود جام و باخرز تا حدود مازندران اورا (مسعود را) مسلم شد» .

٣) ابن بطوطه ص٦٥ (ص ٣٩ – ٣٩٠ ترجمه فارسی محمدعلی موحد) .

٤) ابن بطوطه جلد سوم ص ٦٦-٦٤ « و تسمی مسعود بالسلطان ».

دستجات لشکری کرد و مستمری دائم و علوفه داد (۱) . از اینکه بگذریم این « سلطان اسلام » نو ظهور برسم سلاطین قدیم فئودال دسته مفردانی مرکب از ۷۰۰ غلام ترك برای خویش تشکیل داد (۲) . ابن بطوطه میگوید که سلطان سربداران بردگان گریخته دیگران را (۳) می پذیرفت و بایشان اسب و خواسته میداد . بدیهی است که هدف این رفتار تشویق گروه ویژه ای از بردگان و غلامان یا مملوکان – یعنی مفردان برده زاده – بفرار و پیوستن به اردوی سربداران بوده است و بهیچوجه صحبت از آزادی دسته جمعی بردگان درمیان نبوده . در منابع موجود دلیلی دیده نشده است که سربداران موضوع لغو بردگی را پیش کشیده باشند . فراموش نکنیم که حتی قرمطیان نیز در قرن دهم و یازدهم میلادی با اینکه شعار مساوات عمومی را برای کشاورزان آزاد و پیشه وران اعلام کرده مالکیت اجتماعی اراضی را طالب بودند با استفاده از کار بردگان بیگانه که متعلق باجتماع باشند در مزارع و بستانها رضا میداند چنانکه در لحسا معمول بوده (٤) .

ظهیر الدین مرعشی میگوید :

« . . . امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب خود را همچو یکی از ایشان میداشت و در تصرف اموال خود را بر دیگران تفضیل نمی نهاد با خلق طریقه صلاح و سداد و راستی میورزید ، نوکران او به جان از او در نمیماندند و به هر طرف که میرفت مظفر و منصور بود . . . »(٥) .

بدیگر سخن تخصیص خمس غنایم را که در قانون اسلام برای حاکم عهد معین کرده است طلب نمیکرد . بدیهی است که علت رفتار وجیه الدین مسعود این بود که بوسیله ارضای تمام خواستهای لشکریان برای خود و سلاله خویش

---

(۱) دولتشاه ۲۸۰ .
(۲) دولتشاه ص ۲۸۰ و دوازده هزار سپاه را علوفه داد » .
(۳) ابن بطوطه ص ٦٦ «العبید یفرون عن موالیهم . . .».
(٤) سفرنامه ناصر خسرو چاپ شفر، ص ۸۲ .
(٥) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۰٤ .

در میان ایشان تکیه گاه استواری برپا سازد . ولی اصل برابری در بخش غنایم جنگی که برخلاف قانون اسلامی و یاسای چنگیزی بود بظن قوی از طرف توده سربداران و تحت تأثیر مواعظ مساوات طلبانه شیخ حسن جوری پیش کشیده شده بود .

سنگین ترین باری که در عهد سلطه مغولان بردوش روستاییان قرار داشت همانا زیادی سهم مالك فئودال بود که حتی پس از تجدید نظر و اصلاحی که در دوره غازان خان در آن بعمل آمد در بسیاری نقاط از شصت درصد کل محصول کمتر نبود . وجیه الدین مسعود که بیاری روستاییان بقدرت رسیده بود ناگزیر بود میزان خراج را که مبنای سهم مالك فئودال را تشکیل میداد تنزل دهد . منابع موجود یادآور میشوند که در عهد علی مؤید آخرین امیر سربدار «از رعایا ده سه بجنس گرفتی و به یك دینار دیگر تعرض نرسانیدی »(۱) . بدیگر سخن خراج به سی درصد محصول تنزل کرد و سایر عوارض که مطابق موازین شرع نبود لغو گردید . بظن غالب این رویه هم از آغاز پیدایش دولت سربداران در خراسان معمول گشته بود . مولانا زاده رئیس سربداران سمرقند نیز در سال ۱۳٦٥ میلادی (۷٦۷ه) میخواست عوارض و مالیاتهایی را که مبتنی بر موازین شرع نبوده لغو کند (۲) . گویا این خود یکی از مواد برنامه سیاسی جناح میانه رو سربداران بوده است و حال آنکه استقرار مساوات در حقوق و ثروت ادعای اصلی جناح افراطی نهضت مزبور را تشکیل میداد .

پیدایش دو جریان در میان سربداران

دولتشاه بارها از وجود «بزرگان سربدار» سخن میگوید . مثلاً یکی از

---

۱) دولتشاه ص ۲۸۷ .

۲) به « نهضت مردم سمرقند » تألیف بارتولد رجوع شود . در این اثر (ص۱۵) متن فارسی از نطق مولانا زاده را از مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی باین شرح نقل میکند « حاکمی که جزیه مسلمانی را باج و خراج نام کرده میستاند بخاطر خود خرج می کند» .

سـران سـربدار کـه در اواخـر دولـت ایشـان بـر سـرکار آمـد و پهلوان حسن دامغانـی نـام داشـت – بگفتـه دولتشـاه « از بـزرگان سـربدار بوده » . او و خـواجه نصـرالله باشـتینی. . . از اکابـر و امرای سربدار بوده اند .»(١) بقول دولتشـاه اجـداد امیـر شـاهی سـبزواری شـاعر بزرگ ایرانی (در نیمه اول قـرن پانـزدهم مـیلادی) نیـز «از بـزرگان سربدار بوده اند » . پس از سقوط دولـت سـربداران «اسـباب و امـلاك مـوروث » امیـر شـاهی سبزواری بنفع دیـوان ضـبط شـد ، ولـی بخشـی از آن را بسـعی و اهـتمام میرزا بایسنقر شـاهزاده تـیموری کـه از شـاعر مـزبور حمایت میکرد بوی باز گرداندند .(٢) بگفتـه دولتشـاه ایـن شـاعر بهـنگام پیـری «در شـهر سـبزوار انـدك ملکـی داشـت و بعیش و خوشدلی به زراعت مشغول بودی » .

شـرف الـدین رضا شـاعر قرن پانزدهم نیز «مردی صاحب حسب و نسـب بود. . . و اجداد او بعهد سربداران و خواجه علی مؤید وزراء بودند » (٣) . بطـوریکه از مـثل های یاد شـده برمیآید غالب این بزرگان سربدار همان فـئودالهای کـوچك محلـی بـودند کـه بسـبب تنفـر از سـلطه مغـول و اعیان مغـول و تـرك بـه نهضـت سـربداران پیوسـته مقامـات عالـیه را در دسـتگاه حکـومت ایشان در خراسان بدست آورده بودند . شاید وجیه الدین مسعود و آنانکـه بعـد از او زمامـدار شـدند بخشـی از اراضی را که از دست مغولان خـارج شـده بـود مـیان مالکـان کوچك محلی و هواخواهانی که میان سران روسـتاییان داشـتند تقسـیم کـردند و بدینطـریق جـرگه بزرگان سربدار را با الحاق مردان تازه نفس تقویت نمودند (٤) .

جـناح تـندرو و افراطـی سـربدار کـه مـواعظ و تبلـیغات شـیخ خلیفه و حسـن جـوری مقدمات پـیدایش آن را فراهم آورده بود در عهد وجیه الدین مسـعود سـر و صـورتی پـیدا کـرد و سـامان پذیـرفت . چیـزی از پیـروزی سربداران بر ارغونشاه و

١) دولتشاه ص ٢٨٥ – ٢٨٤ .
٢) دولتشاه ص ٤٢٤.
٣) دولتشاه ص ٤٦٣ – ٤٦٢
٤) میـرخواند (ص١٠٨٧) تذکـر مـی دهـد : «بعـد از آنکـه چهارسـال و هشـت مـاه از حکـومت او (یحیـی کرابـی شـهریار سـربدار) بگذشـت جماعـت بـیوفایان کـه بتربیت او بـزرگ شـده بـودند در مقام قصد و غدر آمدند . . »

امیران مغول و ترك خراسان نگذشت كه وجیه الدین مسعود ناگزیر شد شیخ حسن جوری را كه در دژ محبوس بود و بخواری روز میگذراند آزاد كند . شكی نیست كه ابتكار این عمل از مسعود نبوده بلكه آزادی جوری مورد علاقه مردمی بوده كه بشیخ فوق العاده توجه داشتند . نفوذ وی حتی در شهر دوردستی چون تون و ناحیه قهستان محسوس بود . میرخواند در «روضةالصفا»چنین میگوید :

« . . . او را مریدی در قریه ازقرای تون خواجه اسد نام بود روزی این خواجه اسد بباغ میرفت جمعی از درویشان با او ملاقات كردند او پرسید كه از كجا میآیید و شیخ در كجاست ایشان گریان شده صورت حال بازنمودند خواجه اسد زبان توبیخ و سرزنش دراز كرده گفت ای نامسلمانان بیوفا روا باشد كه شیخ را گرفته بند كرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمایید و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشینید و برفور خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و در اثناء طریق امیر ارغونشاه با كوكبه عظیم پیش آمد و بنا بر آنكه امیر با او معرفتی داشت از وی پرسید كه به چه مهم آمده گفت تصدیع این بنده بجهۀ آن است كه اگر شیخ حسن در قید حیات باشد هر روز مرا صد چوب بزنید و یك نوبت رخصت فرمایی تا او را ببینم و اگر زنده نباشد مرا بكشی امیر ارغونشاه از امیر محمد اسفرائنی استفسار نمود كه شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد وامیر محمود بنا بر قصد شیخ گفت بپانصد میرسد ارغونشاه فرمود كه هر كه را مثل اسد ده مرید باشد عالمی را خراب كند بعد از آن امیر ارغونشاه بلطف با خواجه اسد سخن كرده او را پیش شیخ فرستاد و به كوتوال قلعه پیغام داد كه شیخ حسن را نرنجاند اما از محافظت او غافل نماند . . . »(۱)

هفتاد تن از مریدان شیخ هم قسم شدند كه وی را آزاد كرده یا جان فدا كنند .

---

۱) این قسمت را مصنف خلاصه كرده بود ولی مترجم بالتمام از روضۀ الصفا نقل كرده است .(مترجم)

بروایتی آنان بمراد خویش رسیدند و بروایت دیگر وجیه الدین دیگر وجیه الدین مسعود با عده ای سوار به یازر آمده شیخ حسن حسن را بزور آزاد کرد (۱) .

بدیهی است که وجیه الدین مسعود میخواست از نفوذ شیخ حسن جوری در میان مردم استفاده کرده قدرت خویش را استوار و شیخ را آلت خود سازد (۲) . مسعود ظاهراً بشیخ حسن بسیار حرمت میکرد و مرید «شیخ الشیوخ حسن جوری »شد (۳) . در مسجد جامع سبزوار ضمن خطبه نام شیخ را نخست و نام وجیه الدین مسعود را بعد از وی میآوردند (٤) . در دولت سربداران گوئی دو رئیس وجود داشت : یکی روحانی یعنی شیخ حسن و دیگری سیاسی یا سلطان وجیه الدین مسعود . البته این وضع نتیجه حسن شهرت و مقبولیت عامه شیخ بود .

در آغاز شیخ حسن جوری و وجیه الدین مسعود متفقاً کار میکردند ، ولی بزودی چنانکه انتظار میرفت بین ایشان اختلاف نظر پیدا شد و در گرد هر یك از آندو عده ای از هواخواهان ایشان جمع شدند . بگفته حافظ ابرو « فی الجمله آن قوم (سربداران) دو طایفه شدند اتباع شیخ حسن را شیخیان خوانند و اتباع امیر مسعود را سربدار گویند». بدینطریق دو جریان در میان سربداران پیدا شد : یکی اعتدالی و میانه رو یا سربداری و دیگر افراطی و تندرو یا «درویشی » و شیخی . چنانکه پیشتر گفته شد جریانهای همانند در نهضتهای مردم خاور نزدیك و میانه در قرون چهاردهم و پانزدهم میلادی دیده شده است .

اختلافات داخلی سربداران از نظر دشمنان ایشان پوشیده نماند . امیر محمد بك پسر امیر ارغونشاه طی نامه ای که به شیخ حسن جوری نوشت سقوط

---

۱) میرخواند (ص ۱۰۸۳) وی هر دو روایت را نقل کرده اول را صحیح میشمارد . در نامه شیخ حسن بامیر محمد بك که حافظ ابرو و میرخواند و ظهیر الدین مرعشی نقل کرده اند بطور مبهم گفته شده است که شیخ بدست مردم سبزوار آزاد شد . دولتشاه از شرکت مسعود در امر آزادی شیخ سخن نمیگوید .

۲) حافظ ابرو .

۳) دولتشاه ص ۲۸۰ .

٤) حافظ ابرو نسخه یاد شده – برگ ٤٧٩a . درباره شیخ چنین مینویسد : «شیخ الاسلام سلطان الاولیاء العظام مرشد السالکین .»

عاجل «امیر مسعود » را پیش گویی کرده خواست که شیخ از یاری سربداران صرف نظر کند و بگفته حافظ ابرو :

«. . . چنان نمود که امیر مسعود مردی سپاهی است اگر او را داعیه سرداری باشد بعید نیست – فاما شیخ حسن مردی زاهد و گوشه نشین و دعوی درویشی و سلامت طلب میکند از آبا و اجداد او کسی حکومت و سرداری نکرده است و او خود نیز از مبداء حال الی یومنا بتحصیل و عبادت مشغول بوده این چه داعیه است که او را پیدا گشته و بدین سبب فتنه در میان خلایق افتاده و مملکت نیز بهم آمده و این صورت از او بغایت غریب مینماید »(۱) .

وی تذکر داد که امر سربداران بشیخ درویش و زاویه نشین که در اندیشه نجات روح است ربطی ندارد . نوشتن این نامه از طرف سرور و رئیس فئودالهای بزرگ خراسان تشبثی بود برای ایجاد نفاق در میان سربداران ، باین معنی که شیخیان را از نهضت مزبور جدا کرده موقتاً بیطرف سازند . در آن هنگام جناح میانه رو این نهضت یعنی پیروان وجیه الدین – بعقیده فئودالهای خراسان – دشمنی خطرناك تر و جدی تر بود . زیرا قدرت و نفوذ واقعی سیاسی و نیروی نظامی سربداران یعنی فرماندهی لشکریان ایشان در دست وجیه الدین مسعود قرار داشت . شیخ حسن جوری پاسخ این نامه را با نامه ای داد که در بالا نقل کردیم . در پاسخ مزبور بطور مبهم از امکان آشتی پیروان شیخ با امیر ارغونشاه سخن بمیان آمده و شرط آشتی را خودداری امیر از خونریزی و ایجاد ناراحتی قرار داده است و اینکه ارغونشاه بصلح رضا دهد و عهد کند که بقوانین شریعت – آنچنانکه شیخ آن را درك میکند – عمل نماید . بدیهی است که آشتی واقعی میان شیخیان و سران فئودال امری محال بود .

نامه شیخ نمونه کاملی بود از دیپلوماسی شرقی و هدف آن فریب دشمن و دفع خطر وی بطور موقت بود .

ولی هنوز اختلافات داخلی سربداران مانع از آن نمیشد که مشترکاً عمل کنند . طوغای تیمور خان آخرین ایلخان مغول ایلچی نزد شیخ حسن و وجیه الدین

---

۱) حافظ ابرو – نسخه کتابخانه ملك – تهران ، برگ ۲۰۲۳ (مترجم)

مسعود فرستاد و تکلیف کرد که سر باطاعت وی نهند . شیخ پاسخ ایلخان را چنین داد :

« پادشاه و مارا اطاعت خدای عز و علا میبا ید کرد و مقتضی قرآن مجید عمل میباید نمود و هرکه خلاف این معنی کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع اوقیام نمایند . اگر پادشاه بفرموده خدا و رسول (ص) زندگانی فرماید ما همه متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود . . . »(۱)

فراموش نکنیم که از لحاظ سربداران خوانین و امرای مغول که با وجود قبول اسلام کماکان یاسای چنگیزی را بکار بسته ، مالیاتها و عوارض و رسوم ادارئی را که مخالف قرآن و شریعت بود معمول میداشتند ، بنا حق ریاست جامعه مسلمانان را غصب کرده ظالم شمرده میشدند و مقاومت در برابر ایشان طبق قوانین شرع اسلام جایزه بوده است .

طوغای تیمور خان با سپاهی از صحرانشین مغول عازم حرب با سربداران شد (۲).

« شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار و هفتصد کس که هر يك خود را رستم دستان و سام نریمان پنداشتند به جانب مازندران روان شدند و کنار آب گرگان را لشکرگاه ساخته ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما و ما بفرمان ایزد سبحانه و تعالی عمل نماییم (یعنی چنانکه سربداران فرمان خدا را تعبیر میکنند و بعبارت دیگر طریقت حسن جوری)حرب و خون ریختن از میان برخیزد و هرکه سرکشی کرد بفعل خود گرفتار آید . . . »(۳)

---

۱) میرخواند ص ۱۰۸۵ .

۲) میرخواند عده سپاهان ایلخان را هفتاد هزار ذکر میکند و این رقم اغراق آمیز بنظر میرسد . دولتشاه نیز (ص ۲۸۱) همین رقم را تکرار میکند و میگوید از طرف سربداران فقط دوازده هزار نفر وارد میدان شدند . بگفته ابن بطوطه (جلد سوم ص ٦٧) سپاه طوغای تیمور مرکب از پنجاه هزار تاتار بود .

۳) میرخواند ص ۱۰۸۵ . بگفته حافظ ابرو این نبرد در ولایت بیهق نزدیك شهر سبزوار وقوع یافت .

طوغای تیمورخان پاسخ داد که شما :
«. . . مشـتـی روسـتایی میخواهـید مـا را مأمـور امـر خود گردانید و مردم را فریب دهید »(۱) .
ایـن پـیکار بـا پیـروزی کامل سربداران پایان یافت . سپاهیان ایلخان پـراکنده شـدند و بـا خود ایلخان هزیمت یافتند . پس از آن بعضی از مالکان فـئودال خراسـان مطـیع وجـیه الـدین مسـعود شدند و بحلقه مریدان شـیخ حسـن جوری درآمدند و یا بقول حافظ ابرو :
« اکابر و اشراف خراسان طوعاً و کرهاً امتثال او را انقیاد نمودند . دور و نزدیك و ترك و تازیك از ایشـان حسـاب دیگر بر گرفتند »(۲) .
از آنجملـه بـود امیـر محمـد صـاحب قهسـتان (کوهسـتان) فـرزند امیـر عبدالله مولائی متوفی (۳) . مورخان تاریخ این پیروزی را سنه ۷٤۲ یا حتی ۷٤۳ هجری ذکر میکنند . (٤)
پـس از ایـن فـتح نمایان سربداران کوشیدند تا قدرت خود را در سراسـر خراسان بسط دهند .
شـیخ حسـن و مسـعود ناچـار مـی بایسـت خواسـتهای عامه مردم را بـرآورند و بـا بزرگتـرین امیـر فـئودال خراسـان – معـزالدین حسین کرت ملك هرات – وارد

---

۱) میرخواند ص ۱۰۸۵ .
۲) حافظ ابرو – نسخه کتابخانه ملك ، برگ ۲۰۳۳ . (مترجم)
۳) میرخواند ص ۱۰۸۵ .
٤) حـافظ ابـرو سـال ۷٤۲ ه . را ذکر میکند ، نگارستان غفاری تاریخ این نبـرد را ۷٤۳ هجـری مینویسـد . مجمـل فصـیحی برعکس مینویسد که سـربداران زیـر فـرمان وجـیه الـدین مسعود و شیخ حسـن جوری قشون طـوغای تـیمورخان را در سـنه ۷٤۰ ه . منهـزم سـاختند و در سنه ۷٤۱ ه. سـربداران اسـفراین و جاجـرم و بـیار و جـام و بسـطام و دامغـان و سـمنان را تسـخیر کـردند . در هر حال تاریخ این نبرد نباید دیرتر از سال ۷٤۲ه . باشد .

جنگ شوند . وی در آن روزگاران مستقل بود و یارو متحد طوغای تیمورخان مغول شمرده میشد . سربداران لشکری مرکب از ده هزار مرد جنگی گرد آوردند . این لشکر کشی از لحاظ آینده کار ایشان اهمیت فراوان داشت . زیرا هدف آن رهایی سراسر خراسان از سلطه مغولان بود . یکی از شاعران درباری ملك هرات اهمیت این نبرد را چنین توصیف میکند :

گر خسرو کرت بر دلیران نزدی   وز تیغ یلی گردن شیران نزدی
از بیم سنان سربداران تا حشر   يك ترك دگر خیمه به ایران نزدی(١)

ولی امیدهای سربداران برآورده نشد و روز ١٣ صفر سال ٧٤٣ هجری در دو فرسنگی زاوه بین ایشان و لشکریان ملك معزالدین حسین کرت جنگ درگرفت (٢) . ملك هرات سپاهی که گویا به سی هزار نفر سرمیزد (٣) از تاجیکان و غوریان و مغولان نکودری و خلجان و بلوچان گرد آورده بود (٤) .

هنگام کارزار نخست کفه پیروزی بسوی سربداران متمایل شد . ولی شیخ حسن جوری ناگهان در طی نبرد کشته شد و مرگ وی سبب وحشت و هراس سربداران گردید . صفوف ایشان بر هم ریخت و شکسته و منهزم شدند . عده ای از ایشان باسارت ملك هرات درآمدند و وی امر کرد که تمام اسیران را باستثنای ابن یمین شاعر بقتل رسانند . گویا عده اسیران به چهارهزار میرسید (٥) . بگفته ابن بطوطه در آن ایام سمنانیان ، یعنی امیر سمنان ، نیز از سوی مغرب به سربداران حمله کردند و این خود پیروزی ملك هرات را آسانتر ساخت . (٦)

بگفته حافظ ابرو «درویشان و مریدان شیخ حسن امیر مسعود را متهم داشتند که این حال (قتل شیخ حسن جوری) باستصواب امیر مسعود بوده است ».

میرخواند و خواند میر صریحاً میگویند :

«و در آن مصاف که ایشان را با ملك دست داد شیخ حسن باشارت امیر

---

١) خواند میر – چاپ درن ص ١٤٩ .
٢) حافظ ابرو و مجمل فصیحی ص a٦٣٤ .
٣) نگارستان غفاری .
٤) حافظ ابرو .
٥) ابن بطوطه مجلد سوم ص ٦٨ .
٦) ابن بطوطه .

مسعود و تیغ یکی از سربداریه شهادت یافت . . . »(۱)
دولتشاه هم مینویسد که «خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن زد »(۲) .
تألیف دیگری که مدتها بعد نگاشته شده- یعنی نگارستان غفاری – نه تنها این داستان را تأیید میکند بلکه سربداری را که به شیخ حسن ضربت زده معرفی کرده میگوید نام وی نصرالله جوینی بوده است . (۳) .
آیا حقیقت واقعه چنین بوده است ؟ به این پرسش نمیتوان با اطمینان خاطر پاسخ داد . ولی بدگمانی پیروان شیخ حسن جوری راجع باینکه وجیه الدین مسعود در کشتن وی دست داشته است تا اندازه ای درست و بجا بنظر میرسد . روابط دو جناح سربداران در آنزمان سخت و خیم شده بود . بگفته ظهیر الدین مرعشی در آنزمان رهبری سیاسی کشور سربداران در دست هواخواهان شیخ حسن جوری بود. وی در « تاریخ طبرستان و رویان و مازندران » چنین میگوید :
«. . . و در آن وقت شیخی و مریدی در آن دیار شهرت تمام داشت و زمام اختیار آن ولایت در اکثر امور بدست شیوخ بود . . .»
پس جای شگفتی نیست اگر مسعود از شیخ و پیروان وی بیمناك می بود . اما چنانچه مرگ شیخ حسن فی الواقع نتیجه غدر و خیانت وجیه الدین مسعود بوده بایستی گفت که حساب مسعود درست نبوده است . زیرا وی نتوانست جناح شیخیان را با این عمل نابود سازد و در عین حال در جنگ بزرگی شکست خورد .
تمام مورخان میگویند که سربداران پیروز شده بودند ولی مرگ شیخ موجب وحشت و بالنتیجه هزیمت آنان گردید . سربداران – پس از این شکست دیگر نتوانستند در خراسان شرقی استوار گردند و ناگزیر بودند دایماً در مشرق متصرفات خویش از دشمن نیرومندی چون ملك هرات که از سلاله کرت بود حساب ببرند .
ابن یمین شاعر نامی فارسی که از روی عقیده به سربداران گرویده بود

---

۱) میرخواند ص ۱۰۸۵ – خواند میر چاپ درن ص ۱٤۹ .
۲) دولتشاه ص ۲۸۱ . در مجمل فصیحی هم .
۳) نگارستان غفاری .

اسـیر ملـك هـرات شـد (١) . فخـرالدین محمـود بن امیر یمین الدین محمد الطغرائـی الفـریومدی ملقـب بـه ابـن یمـین ترکـی ایرانـی گشـته (٢) و از خانـواده ای معتبـر بودکه بمرور ایام بینوا شده بوده . وی که بسمت شاعر و مـداح دربـاری بخاطـر لقمـه ای نان تلخ – ناگزیر بود خامه خویش را به ده هـا تـن امیـران گسـتاخ و بـیعار و خشـن فـئودال بفروشـد سـخت از آنان و دسـتگاهی کـه ایشـان نمایـنده آن بـودند متنفـر بـود . هنگامی که نهضت سـربداران پدیـد آمـد ابـن یمـین از روی عقیده و اختیار بایشان پیوست . در سـده هـای چهاردهم و پانزدهم میلادی شرکت نمایندگان پیشرو متنورین شـهری در نهضتهای خلق از ویژگیهای تاریخ خاور نزدیك و میانه است . ابن یمین قصایدی در مدح شیخ حسـن جوری و وجیه الدین مسعود سـرود. وی در نبـرد زاوه (سـال ١٣٤٢ مـیلادی) در صـف سـربداران بـود و در مصـاف شـرکت جسـت و در آن گیـرودار یگانه نسخه خطی دیوان اشعار خویش را از دسـت داد (٣) . وی پـس از گـرفتاری و اسـیری در نخسـتین فرصتی که بدسـت آورد گـریخت و مجـدداً بـه سـربداران پیوست . شاعر خسته دل در روزگـاری که پیری سر رسید بدهکده زادگاه خویش بازگشت تا به زندگانی روسـتایی پـردازد . ابـن یمین تنفر و انزجار خود را از امیران فئودال و خدمت ایشان در اشعار زیر بیان کرده است :

اگردو گاو بدست آوردی و مزرعه ای — یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
و گر کفاف معاشت نمیشود حاصل — روی و شام شبی از جهودوام کنی
هزار بار از آن به که بامداد پگاه — کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی(٤)

---

١) دربـاره آثـار ابـن یمـین کتابـی اثـر خانـه شـادروان رشـید یاسـمی دانشـمند ایرانـی تحـت عـنوان « احـوال ابـن یمین » - چاپ تهران سال ١٣٠٣ هجـری موجـود اسـت کـه بخشـی از اشـعار وی نیـز در آنجا نقل شده است .

٢) دولتشاه ص ٢٧٣ .

٣) مجمل فصیحی .

٤) طـبق مجمـل فصـیحی – ابن یمین در سال ٧٥٥ هجری هم در صف سـربداران بـوده اسـت . یاسـمی تاریخ وفات ابن یمین را از روی مجمل فصـیحی معـین کـرده اسـت . سـال ٧٤٥ هجـری که در تذکره دولتشاه تاریخ وفات وی ذکر شده بالکل نادرست است .

ابن یمین در ۸ جمادی الاخر سال ۷٦۹ هجری وفات یافت .
برخی از منابع نیز از لشکرکشی سربداران علیه امیر علی کاون برادر طوغای تیمورخان – یادمیکنند که وی منهزم و در پیکار کشته شد . تصریح این نکته که این مصاف قبل از شکست سربداران در زاوه بوده است یا بعد از آن کار دشواری است . میرخواند هر دو روایت را نقل میکند .
بیك روایت امیر علی کاون در جنگ ایلخان طوغای تیمورخان با سربداران برکرانه رود گرگان کشته شد و بروایت دیگر فرار کرد و مجدداً علیه سربداران بجنگ پرداخت و شکست خورد و مقتول گشت (۱) .
بگفته خواندمیر طوغای تیمورخان شهر استر آباد را رها کرد و گویا شهر مزبور بدست سربداران افتاد و خان بکرانه دریای خزر گریخت .
وجیه الدین مسعود در پایان دوران فرمانروایی خویش به مازندران لشکر کشید . در آن ناحیه بسیاری از شیخیان می زیستند و جنگهای داخلی میان امیران فئودال محلی – که خود را تابع ایلخان طوغای تیمور می شمردند – درگیر بود و مسعود بدین سبب بخود نوید میداد که پیروزی آسانی نصیبش گردد . شرح لشکر کشی سربداران را به مازندران ظهیرالدین مرعشی و دیگر مورخان بتفصیل نقل کرده اند . منابع یاد شده ضمناً میگویند که در آنزمان نیروی نظامی سربداران که دارای ١٤ هزار اسب و ٦٠٠ شتر و ٤٠٠ قاطر بوده قابل ملاحظه شمرده میشد . (۲)
سربداران ، آمل شهر عمده مازندران را مسخر ساختند ولی بعد در اعماق ناحیه پر جنگل رستمدار داخل شده در کمینگاهی که یکی از امیران فئودال ملك رستمدار – ترتیب داده بود گرفتار شدند و عده ای تلف گشتند و بخشی نیز باتفاق وجیه الدین مسعود اسیر شدند . و آنگاه مسعود بفرمان ملك رستمدار بقتل رسید . این شکست در ماه ربیع الثانی سنه ۷٤۵ هجری به سربداران وارد آمد .

---

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۵ .
(۲) حافظ ابرو (خیلی مختصر) – خواند میر ص ١٥٢-١٥٠(مشروح) – تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۱۱ .

ولی دو شکست نظامی دولت سربداران خراسان را در هم نشکست . پس از مرگ وجیه الدین مسعود ده تن از زمامداران سربدار که بعضی منتسب بجناح میانه رو و برخی مربوط به جریان افراطی بودند ، یکی پس از دیگری برسر کارآمدند . مبارزه بین دو جناح جریان داشت و یك فرمانفرما سرنگون میشد و بجای وی دیگری از جناح مخالف منصوب میگردید .

منابع موجود با ابهام و امساك از این مبارزه سخن میگویند بطوریکه شخص پژوهنده نمیتواند جریان این مبارزات و اختلافات و جزئیات آن را بروشنی بتصور آورد . نخستین فرمانروایانی که پس از مرگ وجیه الدین مسعود در رأس سربداران قرار گرفتند لقب سلطان نداشتند . زیرا اسماً جانشین لطف الله – فرزند صغیر وجیه الدین مسعود – بودند و وی را به ولیهعدی پدر می شناختند و بلقب «میرزا»مینامیدند .

هواخواهان جناح میانه رو سربدار به سپاهیان و مردان جنگی و بدیگر سخن به « بزرگان سربدار» یعنی خرده مالکین و شاید روستاییان و ثروتمندان روستا متکی بودند و طرفداران جناح تندرو یعنی شیخیان یا درویشان بطور کلی به پیشه وران توجه داشتند . نیروی منظم جناح تندرو همان جرگه درویشان شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری بود که نفوذ فراوان در میان عامه مردم داشت .

پس از وقایع یاد شده بالا خواجه شمس الدین علی متنفذترین نماینده جناح افراطی شد .

مورخان بوی دشمنی میورزند ولی به دهاء و استعداد ذاتی وی اذعان دارند . بگفته دولتشاه خواجه شمس الدین علی « با محترفات سبزوار شریك شدی » . بدیگر سخن وی تا اندازه ای با محیط پیشه وران مربوط بوده جانب ایشان را نگاه میداشت (١) . وی از محبان جرگه هوا خواهان حسن جوری بود و «تعظیم درویشان نمودی و در میان آن جماعت نشستی »(٢) . بگفته میرخواند خواجه شمس الدین علی :

---

(١) خواند میر ص ٢٨٢ – بگفته میرخواند (ص ١٠٨٥) وی «بزرگزاده و اصیل» بود .

(٢) میرخواند ص ١٠٨٦ .

« دایم برزبان می آورد که کار حکومت ما بعد از اراده حق سبحانه و تعالی به یمن همت حضرت شیخ حسن و درویشان تمشیت پذیرفت .»

وی در طی سخنان خویش میگفت که در کشور سربداران باید رهبری بدرویشان طریقت حسن جوری یا بدیگر سخن بجناح افراطی سربداران تعلق داشته باشد نه لشکریان (۱) .

دولت سربداران پس از مرگ وجیه الدین

پس از مرگ وجیه الدین مسعود – بر اثر کوشش محافل لشکری آقا محمد تیمور (محمد آی تیمور) رفیق جنگی مسعود که در گذشته غلام او بود (۲) (غلام به بردگانی که خدمات لشکری بعهده داشتند میگفتند) به فرمانفرمایی سربداران برگزیده شد . بگفته خواند میرآقا محمد تیمور « یکی از بندگان پدرش ، (یعنی مسعود) بود(۳) که بخاطر دلیری آقا محمد تیمور (محمد آی تیمور) وی را گرامی می داشت و به نیابت خود در سبزوار گذاشته بود (٤) .

از آنجایی که آی تیمور نماینده جناح میانه رو بود شیخیان با وی مبارزه آغاز کردند و متهمش ساختند که « درویشان را پیش او هیچ قدر و قیمتی نمانده » . روزی خواجه شمس الدین علی با جمعی از مریدان و درویشان شیخ حسن جوری وارد مجلس آی تیمور محمد شد و سخنان عتاب آمیزی ایراد کرده گفت :

«. . . عجب حالتی است که درویشان را پیش تو هیچ قدر و قیمتی نمانده و ارازل و اوباش را برایشان تقدیم مینمایی با وجود آنکه مهم تو بتقویت

---

۱) میر خواند ص ۱۰۸٦ .
۲) دولتشاه ص ۲۸۱ .
۳) میرخواند ص ۱٥٤ . در مجمل فصیحی نیز چنین است .
٤) میرخواند ص ۱۰۸٦ .

این طایفه پسندیده اخلاق متمشی شد . . .»(۱)

دیگر حضار سخنان خواجه شمس الدین علی را تأیید نموده خواستند که آی تیمور « از مسند خلافت برخیزد » . وی که غافلگیر شده بود و سلاحی با خود نداشت فی المجلس رضا داد و مقر حکومت را ترك گفت . ولی خواجه شمس الدین علی از بیم آنکه آی تیمور محمد پیروان خویش را گرد آورد . به درویشان گفت تا از پی او رفته بکشندش (٢) . این داستان سادگی آزاد منشانه رسوم و شیوه حکومت را در کشور سربداران نشان میدهد . مردم میتوانستند بدون دعوت و احضار و اجازه در مجلس شهریار حاضر شوند و درباره افعال او بحث کنند و وی را محکوم نمایند و علی الظاهر در خانه شهریار حاجب و دربانی نیز وجود نداشت . نویسنده ذیل محمود شبانکاره یکی از سران سربدار را بنام مولانا حسن آهی اسم میبرد که باتفاق درویشان آی تیمور محمد را بقتل رساند (٣) . لقب آهی نشان میدهد که این شخص بجمعیت آهیان که بامحیط پیشه وران رابطه داشته – منسوب بوده است (٤) .

پس از سقوط آی تیمور شیخیان به خواجه شمس الدین علی تکلیف زمامداری کرده گفتند که :

---

١) خواند میر ص ١٥٢ – ضمناً خواجه شمس الدین علی آی تیمور محمد را متهم میساخت که « اراذل و اوباش » - یعنی بینوایان شهری – را بدرویشان ترجیح میدهد . معلوم میشود که آی تیمور محمد نیز از عوامفریبی بی بهره نبوده ممکن است که وی «اراذل و اوباش » را در مقابل پیشه ورانی که با درویشان مربوط بودند برانگیخته بود .

٢) میرخواند ص ١٠٨٦ – خواند میر – سطور منقول .

٣) بگفته مجمع النساب ،آی تیمور محمد در محرم ٧٤٧ هجری بقتل رسید .

٤) درباره آهیان منابع بسیار وجود دارد – از نویسندگان شوروی به آ . یو . یا کو بوسکوی ر . ع . ابن بی بی درباره لشکرکشی ترکان آسیای صغیر به سوداك ، مجله « ویزانتسکی ورمنیك » مجلد ٢٥ صفحه ٥٣ و کتاب « دولت سلجوقی آسیای صغیر » اثر و . آ . گاردولوسکی ص ١١٣ – ١٠٦ ؛ و ابن بطوطه مجلد دوم ص ٢٦٥ – ٢٦٠ مفصلاً درباره آهیان نوشته است .

« بهتر و مهتر ما تویی و شیخ حسن بتدبیر تو مهمات می پرداخت . . . »

ولی شمس الدین علی نیك میدانست که ابراز تمایل به زمامداری برای وی که در سلك درویشان منخرط است مناسب نیست و به نفوذ کلمه او در میان مردم شکست وارد میآورد . این بود که از قبول زمامداری سرباز زد و گفت :

« . . . من درویشی و گوشه نشینی خود به عالم نمیدهم . . . »(۱)

به اندرز وی کلو اسفندیار بشهر یاری انتخاب شد .

کلو اسفندیار سربدار – برگزیده شیخیان – بلاشك از پیشه وران بود. لقب « کلو » مؤید این نظر است . ابن بطوطه درباره پیشه وران اصفهان میگوید :

«واهل كل صناعة يقدمون على انفسهم كبير منهم يسمونه الكلو ».

(هر دسته از پیشه وران اصفهان رئیس و پیش کسوتی برای خود انتخاب میکنند که او را «کلو» مینامند) (۲) . بدینقرار کلمه « کلو» فارسی یا «کلوی» در ایران آن عصر بمعنی رئیس رسته پیشه وران بکار میرفته .

یکی از پیشوایان قیام سربداران سمرقند در سال ۱۳٦٥ میلادی (۷٦۷ ه) شخصی بود بنام ابوبکر – رئیس رسته ندافان . وی نیز در منابع موجود بلقب « کلو » ملقب گشته است (۳) . در تاریخ زندگی شیخ صفی الدین اردبیلی نیز از « پسر کلوی نفت

---

۱) خواند میر ص ۱۵۳ (در اینجا متن روسی نادرست بود و مترجم از روی متن فارسی حبیب السیر تصحیح کرده است) .

۲) ابن بطوطه – جلد دوم ص ٤٥ (ص ۱۹۱ ترجمه فارسی محمد علی موحد) .

۳) میرخواند ص ۱۱۰۲ ؛ بارتولد در مقاله ای تحت عنوان « نهضت مردم سمرقند » لفظ « کلوی» را اشتباهاً « کلوی» (به فتح اول و دوم) خواند لقب نسبی ابوبکر دانسته است . بر اثر وی آ . یو . یاکوبوسکی و دیگران نیز مرتکب این اشتباه شده اند . « ابوبکر کلوی نداف » بمعنی ابوبکر که رئیس دسته ندافان بوده میباشد و ابوبکر کلوی اصلاً وجود نداشته .

٤) [کلو – بضم اول و ثانی بو او مجهول کشیده کلانتر بازار و ریش سفید محله را گویند . (برهان قاطع)] مترجم . این اشتباه در دائرة المعارفهای سه جلدی وده جلدی و پنجاه جلدی شوروی که در ده سال اخیر منتشر شده تکرار شده است و نشان میدهد که اشتباه بزرگان چه عواقبی دارد – مترجم .

فـروش» سـخن بمـيان آمـده اسـت (١) . رئـيس محلـه را هـم « كلـو» مينامـيدند . حـافظ ابـرو در اثـر جغرافيايـى خـود از «نوكـران و تمـام اصول و كلـويان محله » صحبت ميكند و جاى ديگر از « مردم صاحب وقوف و كلويان محـلات » سـخن مـيگويد . در « مجمل فصيحى » هم درباره كلو فخرالدين پيشـواى مـردم قيام كننده شيراز شرحى مذكور است . در شـهرهاى خاور نـزديك و مـيانه عـادةً اصحاب يـك حـرفه در يـك محلـه زندگـى ميكـردند و كارگاهـها و دكـه هـاى ايشـان نيـز در همان محله بوده است و بدين سـبب بسا اتفاق ميافتاده كه رئيس صنف و حرفه و محله يكنفر بوده است .

بگفته خواند مير :

« كلـو اسـفنديار بعد از قتل محمد آتيمور در شـهر سبزوار شـهريار شـد و او نـه اصـلى داشـت و نه نسب و نه فضل و نه ادب . . . بى جهتى مردم را سياسـت ميكرد و شيوه ظلم و تعدى بجاى مى آورد . . . »(٢) .

« مرد رذل و دون بوده . . . » (٣) .

ايـنگونه نظراتـى كـه از جانـب مـورخان مـربوط بمحافـل فئودال اظهار ميشود دشـمنى آنان را باكسـى كه دست نشانده جناح افراطى سربداران بـوده نشـان مـيدهد . بطـن غالـب در ايـنجا صـحبت از سياسـت اعـيان و ثروتمندان كلان است . كلو اسفنديار شـهيار كاردانى نبود . بگفته دولتشاه وى پـس از يكسـال وانـدى – بدسـت « لشـكر سربدار»(٤) يا بديگر سخن توسـط هـواداران جنـاح مـيانه رو كشـته شـد (٤ جمـادى الثانى سال ٧٤٨ هجـرى) . ايـنان وى را مـتهم سـاخته بـودند كه بمردم فرومايه ميدان داده حقوق و انعام لشكريان را نمى پردازد .

مـنابع موجـود بالاتفـاق ايـن قـتل را نـتيجه تحـريكات پنهانـى خـواجه شـمس الـدين علـى ميداننـد كـه خـواهان زماندارى بوده ، ولى بظاهر اين قتل را تخطئه ميكرده .

---

(١) مناقب شيخ صفى اردبيلى .
(٢) خواند مير ص ١٥٣ ، ميرخواند ص ١٠٨٦ .
(٣) دولتشاه ص ٢٨١ .
(٤) بگفـته مـيرخواند (ص ١٠٨٦) محمـد حـبش (در بعضـى نسـخه هـا «جـيش» نوشـته اسـت) – يكـى از سـران سـربدار – قاتل اصلى بوده ولى فخرالدين عصار نيز جزو قاتلان بوده است .

لشـکریان میخواسـتند پس از کلو اسـفندیار – خواجه لطف الله فرزند خواجه مسـعود را که میرزا (شاهزاده) – میخواندند بتخت سلطنت بنشانند . ولی خـواجه شـمس الـدین علـی سـودی در این عمل نمیدید و میگفت « طفل اسـت و راه و رسـم سـلطنت را نـدارد و نمـی دانـد» (۱) تصـمیم گرفتند تا بلـوغ وی عمـش خواجه شـمس الـدین ابـن فضل الله نایب و جانشین وی باشـد(۲) . ایـن مـرد بـی قـدر فقط هفت ماه بر سر کار بود . شـمس الدین فضـل الله بمحـض اسـتماع خبـر حملـه طـوغای تیمورخان – که امیدوار بود سـربداران بـر اثر نفاق و مبارزات داخلی ناتوان شـده باشـند – با عجله خود را خلـع کرد و گفت که « من شایسـته این کار نیسـتم » (۳) بگفته مورخان شـمس الـدین ابـن فضـل الله بـیم داشـت دچـار سرنوشـت اسلاف خویش شـود و امیدداشـت کـه بـا امتناع از زمامداری جان خود را نجات دهد . (٤) محـتملاً امتـناع وی از زمامـداری بـر اثـر فشـار شـیخیان بـوده اسـت . وی اختـیارات ناشـیه از نـیابت سلطنت را به خواجه شمس الدین علی تفویض کـرد و خـواجه پـس از چـند بـار امتـناع از قـبول زمامـداری اکنون میتوانست بـدون اینکه در مظان تهمت نامجویی و افتخار طلبی قرار گیرد و نفوذ کلمه خویش را در میان درویشان و شیخیان بخطر اندازد این مقام را بپذیرد .

خـواجه شـمس الـدین علـی (۷۵۳ – ۷٤۸ هجـری) (٥) بر جسته ترین زمامدار

---

۱) دولتشـاه ص ۲۸۱

۲) در مجمـل فصیحی آمده اسـت که لطف الله بتخت نشسـت ولی بعد از دو روز بسـبب صغر سن برکنار گشت . این هم یکی از مظاهر مبارزه دو جناح سربدار است .

۳) اشعاری که وی گفته شاهد این مدعی است :

همی گدایی ورندی ز پادشاهی به　　　　دمی فراغت خاطر زهر چه خواهی به

(خواند میر ص ۱۵۳)

٤) دولتشـاه ص ۲۸۲ – مـیگوید کـه در مقابـل امتـناع از حکومت « چهار خروار ابریشـم از خرانه برگرفت » .

٥) بگفتـه دولتشـاه (ص ۲۸۲) از مـاه ذی الحجـه سنه ۷٤۹ ه . تا سنه ۷٥٦ه . ولـی ایـن تاریخ اشتباه است . طبق ذیل مجمع الانساب محمد شـبانکاره – شـمس الـدین علی از ١٦ شعبان سنه ۷٤۸ شـهریار بود و در ذی القعـده سنه ۷٥۲ه . کشـته شـد . طبق مجمل فصیحی در سال ۷٥٥ ه . مقتول شـد .

سـربدار بـود . تمـام مـورخان ایـن نکـته را تصدیق میکنند و با اینحال به وی نظـر منفـی دارنـد و سـبب ایـن سـوء نظـر موقعـیت اجتماعـی وی بود . از نوشـته های مورخان مزبور با کمال وضوح معلوم میشود که خواجه شـمس الـدین علـی بـه جـناح تندرو سربداران گرویده بود ، ولی بر روی هم مشی سیاسـی وی روشـن نبوده است . در منابع موجود از اینکه در عهد خواجه شـمس الـدین علـی و جانشـینان وی چـه تغییراتـی در سازمان اجتماعی کشـور سـربداران پدیـد آمـده و چـه دگرگونیهایـی در روابط مالك و زارع پیدا شـده بـود . سـخنی بمیان نیامده است . دولتشـاه فقط میگوید که در عهد خواجه شـمس الدین علی . . .

« . . . رعـیت را (یعنـی روسـتاییان و قشـرهای بیـنوای شـهری را) مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی . . . »

و رسـمی را کـه در ایـران قـرون وسـطی بسـیار معمـول بـوده – که حقـوق مأمـوران را بـه خـزانه داریهـای محـل حواله میکردند و آنان نیز وجوه بـراتها را از رعایـا میگـرفتند و یا بسبب نداشـتن محل و وجه نقد در پرداخت تعلـل و تأخیـر مـینمودند – بالکـل لغو و ریشـه کن سـاخت . دولتشـاه در این باره چنین میگوید :

« گویـند کـه رسـوم مـردم بـرات ننوشـتی ، در مجلس نقد شـمردی و دادی » (۱) .

مأمـورین خـزانه و مالـیه از صـدور بـروات سـوء اسـتفاده هـای کـلان میکـردند و رشـید الـدین فضـل الله در این باره مشروحاً سخن میگوید (۲) . لغـو بـروات مـوجب آسـودگی خاطـر مأموران و رعایا گردید . خواجه شـمس الـدین – چـنانکه گفـته شـد – مرسـوم مسـتخدمین دولـت را نقـداً مـی پرداخته.

در عهـد او عـده مسـتخدمینی کـه از دولـت مـواجب میگـرفتند بـه ۱۸۰۰۰ رسـید (۳) . بظـن قـوی بیشـتر اینان لشکریان بودند . وی زندگانی بسیار ساده ای

---

۱) دولتشاه ص ۲۸۲ .
۲) جامع التواریخ .
۳) دولتشاه ص ۲۸۲ میگوید : « هژده هزار مرد را مرسوم داد . »

داشـت . در کـوچه هـا فقـط با يك يا دو نفر حرکت ميکرد . همه افراد مردم بـوی دسترسـی داشـتند . بـرغم اوهـام ديرين ايرانيان حتی از معاشرت با مـرده شـويان کـه يکـی از محرومتـرين و دل آزرده تـرين گـروه های بينوايان شـهری بـودند – اکراه نداشـت . تجمـل را تعقيـب و محکـوم ميکـرد و بنظر ميرسـد کـه ايـن عمـل بخاطـر درويشـان بود . شرابخواری و استعمال مواد مخدره را منع کرد . بطوريکه در سبزوار :

« هيچکس را يارای آن نبود که نام بنك و شراب بر سر زبان راند . . .»(١)

و فحشـاء را ممنـوع سـاخت و فـرمود ٥٠٠ روسـبی را زنـده در چـاه افکنند (٢) .

مـورخان بطـور مـبهم اشـاره ميکـنند کـه خواجه شمس الدين علی وضـع معيشـت عمومـی قلمرو خويش و خزانه دولت را بهبود بخشـيد (٣) . از شـدت عمـل و سياسـت او و وحشت و هراسـی که طرز اداره او در دلها افکنده بود داستانها نقل ميکنند (٤) .

« . . . سياسـت او بمـرتبه ای بـود که هر کس را از ارباب و لشکری که طلب کردی وصيت نامه نوشتندی آنگاه نزد او رفتندی . . . »(٥) .

مير خواند در «روضةالصفا»آورده است که:

« . . . نقيب سبزوار او را بعلت آنکه ميگفتند که او از نسل حجاج بن يوسـف ثقفـی (مـرد خونخـوار و بـی رحمـی کـه در زمـان خلافت بنی اميه والی ولايات شرقی بود) است زهر داده بعالم آخرت فرستاد . . . »(٦) .

اين اقدامات مبين تنفر رعايا از بزرگان و اعيان بود.

---

(١) ميرخواند ص ١٠٨٦ .
(٢) دولتشاه ص ٢٨٢. ميرخواند ص ١٠٨٦ .
(٣) ميرخواند ص ١٠٨٦ .
(٤) ميرخواند ص ١٠٨٦ .
(٥) کلمه «ارباب» را ميتوان «ارباب اراضی» ترجمه کرد .
(٦) ميرخواند ص ١٠٨٦ .

دولتشاه با صراحت می گوید :
«. . . اکبر از او نفور شدند . . . »(۱)
میرخواند میگوید که :
« شمس الدین علی در هر ولایت منهیان داشت که هر چیزی که حادث شدی از کلی و جزیی بسمع او رسانیدندی » . (۲)
علی الظاهر روش سیاسی وی آنچنانکه باید و شاید موجبات رضایت شیخیان یا درویشان طریقت حسن جوری را که دارای تمایلات شدید مساوات طلبی بودند فراهم نمی آورد . درویش هندوی مشهدی که از طرف شمس الدین علی بحکومت دامغان معین شده بود در آن شهر خروج کرد و این طغیان فرونشانده شد (۳) و این خود مؤید حدس فوق است . تمنا یا مالیات پیشه وران و بازرگانان در عهد شمس الدین علی لغو نشد ولی به ظن غالب میزان آن تقلیل یافت .
دولت سربداران در دوران شمس الدین علی چنان استوار بودکه ایلخان طوغای تیمورخان – که کماکان در گرگان و مازندران مستقر بود – و ملك معز الدین حسین کرت در هرات بیمناك شدند . طوغای تیمورخان چون اطلاع یافت که خواجه شمس الدین علی بزمامداری سربداران برگزیده شده است از لشکرکشی علیه ایشان – که مقدمات آن را فراهم کرده بود – چشم پوشید . در عهد شمس الدین علی پیمان صلحی با طوغای تیمور خان منعقد گشت و قرار شد :
« . . . ولایاتی که بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف او باشد »(٤) .
سربداران در دوران خواجه شمس الدین علی با ارغونشاه جانی قربانی جنگ کردند و بمحاصره طوس پرداختند و نزديك بود آن شهر را مسخر کنند . ولی برای مقابله با حمله ملك معز الدین حسین کرت ملك هرات (٥) ناگزیر دست از محاصره کشیدند . خواجه شمس الدین علی پس از قریب پنجسال حکمرانی

---

۷) دولتشاه ص ۲۸۳ .
۱) میرخواند ص ۱۰۸٦ .
۲) همانجا .
۳) دولتشاه ص ۲۸۲ .
٤) میرخواند ص ۱۰۸٦ .

بدست یکی از نوکران خویش بنام حیدر قصاب که تحصیلدار خراج بود کشته شد . لقب « قصاب » مربوط به شغل پیشین قاتل است . حیدر قصاب که بخشی از وجوه عوارض را بخزانه تحویل نداده ، از مجازات وحشت داشت خنجری به سینه شمس الدین علی نواخت . این عمل حیدر قصاب بظاهر علت خصوصی و شخصی داشت ولی باحتمال قوی آلت فعل لشکریان و یا به دیگر سخن جناح اعتدالی سربداران بود . پهلوان یحیی کرابی که یکی از سربداران میانه رو بود شهریار ایشان گشت و. . .

« . . . سپهسالاری به پهلوان حیدر قصاب داد . . . »(۱) .

بدیهی است که این مقام پاداش قتل دشمن اعیان محل یعنی شمس الدین علی بود. طبق گفته میرخواند – یحیی کرابی خود ترتیب قتل شمس الدین علی را بدست حیدر قصاب داده بود (۲).

دولت سربداران در حدود سال ۱۳۵۰ میلادی و سقوط سلاله هلاکوئیان

یحیی کرابی از روستای کراب (۳) از توابع بیهق و یکی از نوکران و مقربان وجیه الدین مسعود بود . بنابراین وی از نمایندگان اعیان سربدار و بزرگ زاده و دست نشانده جناح میانه رو شمرده میشده ولی حزم و احتیاط او بمراتب بیش از وجیه الدین مسعود بود و میکوشید تا بیاری گذشت های پی در پی درویشان طریقت حسن جوری را که نفوذ و قدرتشان متزلزل نگشته بود با حکومت خویش سازگار سازد و از این راه نفوذ کلمه خود را در میان مردم حفظ کند . میرخواند میگوید که خود امیر یحیی و . . .

---

۱) دولتشاه ص ۲۸۳ .
۲) میرخواند ص ۱۰۸۷ .
۳) نام این روستا در تاریخ بیهق و جغرافیای حافظ ابرو آمده است .

«نوکـران و ملازمـان او مجمـوع صـوف پـوش و بـرگ بـند بودند »(۱) و چنـین رفـتاری در دربارهـای فئودالـی ایـران بی سابقه بود. هر روز در خانه شـهریار سفره عام گسترده بود و بگفته میرخواند :

«برسرخوان کرم او پیوسته غنی و فقیر نشستندی . . . »

اگـر بگویـیم کـه ایـن اقـدامات از طـرف یحیـی کرابـی فقـط صـورت عوامفریبـی داشـته اسـت سـخنی نادرسـت گفـته ایم . اقـدامات مزبور را تمـایلات مسـاوات طلـبانه هواخواهان جناح افراطی – که امیر یحیی ناگزیر بود آنان را بحساب آورد – تلقین میکرد .

یحیـی کرابـی بـه درویشـان طـریقت شـیخ حسـن جـوری « حـرمت میداشـت »(۲) . عـده لشـکریانی کـه در زمان او از دولت مواجب میگرفتند بـه ۲۲۰۰۰ بالـغ گشـته بـود (۳) و چـون توابـع طـوس و مشـهد بـر اثر بهره برداری سبعانه امیران جانی قربانی بالکل ویران شده بود سربداران پس از آزاد کردن نواحی مزبور اقداماتی بعمل آوردند و . .

« خرابیهایـی کـه لشـکرجانی قربانی در طوس کرده بودند بتلافی آن مشـغول شد (ند) و قنوات ولایات طوس و مشـهد جاری ساخت(ند) . . .»(٤)

خـدمت مهـم و تاریخـی و انکـار ناکردنـی سربداران همانا انهدام بقایای حکـومت هلاکویـیان بـود . این امر در عهد فرمانفرمایی یحیی کرابی صورت گـرفت . از دیـرباز ایلخـان طـوغای تـیمورخان از قـدرت روزافـزون سـربداران بیمـناك بـود. دولتشـاه ایلخـان مـزبور را مـتهم میکـند کـه در برابر سربداران ضعف نشان داده سیاستی سازشکارانه پیش گرفته بود و اینکه . . .

« . . . مـردم دون و بداصـل را تـربیت نمودی و با بزرگ زادگان مخالف بودی و دونان را سیورغالات از مال تمغا ارزانی میداشـت ، اکابر از او

---

۱) میرخواند ص ۱۰۸۷ .

۲) دولتشـاه ص ۲۸۳ . میـرخواند از گفتگوهای یحیی کرابی با روحانیون که بکرات وقوع می یافت سخن میگوید (ص ۱۰۸۷) .

۳) دولتشاه ص ۲۸۳ .

٤) دولتشاه ص ۲۸۳ .

نفوذ گشتند و در این کار با سربداران همداستانی نمودند و سربداران در زمان او استیلای کلی داشتندی و او بنام و رسم سلطنت قانع بود و دفع شر سربداران نمی توانست کرد . . . »(٤) .

علی الظاهر طوغای تیمورخان که لشکریانش بدست سربداران سخت شکسته و کوفته شده بودند به عوامفریبی گرایید و بظاهر «مردم دوست » گشت تا سربداران را بخواب کند – زیرا آشکار نمیتوانست مغلوبشان سازد . این ضعف و عوامفریبی موجب نارضایی بزرگان صحرانشین مغول و ترك گشت .

طوغای تیمورخان تنها در ناحیه گرگان و مازندران حکومت میکرد و در متصرفات امیران جانی قربانی یعنی شمال خراسان (ابیورد و دیگر نواحی)اسماً حاکم بود. اردوی ایلخانان در موسم بهار :

« در میدان و مرغزار رادکان بسر بردی و زمستان در کنار آب جرجان و سلطان دوین استرآباد قشلاق کردی»(١) .

بگفته ابن بطوطه (٢) طوغای تیمورخان پادشاه «تاتار» و «ترکان» بود (مفهوم این نام ها ممکن است هم بصحرانشینان مغول اطلاق میشده است هم ترك) که عده آنان گویا به ٥٠٠٠٠ تن میرسید . اینان در دست و صحرا میزیستند و بدیگر سخن صحرانشین بودند و در چادرها روز میگذراندند و ییلاق و قشلاق میکردند و از هرات میگذشتند . این لشکرکشی ها که بمنظور غارت و چپاول صورت میگرفت بظاهر با شعارهای « غزای دینی » و «جهاد » علیه «هندیان مشرك و بت پرست» و غیره برگزار میگشت . ولی «ترکان» که اسیران هندی و بویژه زنان را ببردگی می بردند هیچ تفاوتی بین «بت پرستان » و هندیان مسلمان نمیگذاشتند . ابن بطوطه داستان گیرایی از این «قهرمانیهای» یك امیر ترك بنام تیمور آلطی

---

٤)دولتشاه ص ٢٣٦ : سیورغال در اینجا بمعنی و معادل « ادرار » و «مستمری» بود .

(١) دولتشاه ص ٢٣٦ .

(٢) ابن بطوطه جلد سوم ص ٧١-٧٠ .

نقل میکند(۱) سلطان هرات از ایشان میترسید و جرئت نمیکرد که از عبور ایشان در ملك خویش ممانعت بعمل آورد . ظهیر الدین مرعشی صحرانشینان طوغای تیمورخان را جته(که به زبان مغولی بمعنی «شرور» و «بی بندوبار» است) میخواند و در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران » چنین مینویسد :

« . . . جمعی از قوم جته که طایفه اشرار اتراك بودند با او (باخان) موافق گشتند»(۲) .

در آغاز حکومت یحیی کرابی (سال ۷٥٤ هجری) طوغای تیمورخان ایلخان مغول وی را به اردوی خویش خواند تا پیمان صلحی امضا و سوگند یاد کند که از اطاعت ایلخان سر نپیچد . این دعوت حیله و خدعه ای بود از طرف طوغای تیمورخان . نیت وی این بود که با یك پذیرایی و نواخت گرم سران سربداران را

---

(۱) ابن بطوطه جلد سوم ص ۷۲-۷۱ (خلاصه داستان این است : « ترکها . . . بنواحی هندوستان دست اندازی میکردند و اسیران از هندوان میگرفتند و چه بسا که زنان مسلمانان را هم ضمن جنگ جزو زنان هندوباسارت می بردند . . . یکی از امرای ترك بنام تیمور آلطی زنی را باسارت آورده بود . . . چون گفته میشد که زن مزبور مسلمان است مولانا (مولانا نظام الدین که کارش امر بمعروف و نهی از منکر بود و اغلب زنان مسلمان هندو را از چنگ ترکان نجات میداد) در این کار مداخله کرد و وی را از چنگ امیر برهانید و آزاد کرد» . . . امیر ترك خشمناك شد و مولانا را از سلطان هرات خواست و بالاخره باو دست یافت و با چماق چنان بسر وی نواخت که جا بجا کشتش – (نقل از ترجمه فارسی رحله ابن بطوطه توسط محمد علی موحد ص ۳۹۳ – مترجم) .

(۲) «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران » ص ۱۰۳*

- مترجم : «چت» در زبان کاشغری بمعنی «کنار» و «کرانه»و«مرز» است (لغت نامه ترکی شرقی Pavet de courteilles.) «چته مغول » بمعنی «مغولان کنار» یا «مغولان مرزی» است و هنوز هم در آسیای مرکزی قوم «بوریات » را باین اسم میخوانند (تاریخ بخارا ص ۱۸۰ Vamberyیادداشت سوم) . چته در آن واحد نام سرزمین و مردم آنجاست.

(از دیباچه تاریخ آسیا – ترکان و مغولان تألیف لئون کاهن leon cahun)

غافل کرده شراب فراوان بایشان بنوشاند و آنگاه بازداشتشان کرده بقتل رساند(۱) .

بگفته حافظ ابرو قبل از اینکه مذاکراتی صورت گیرد نبردهایی میان ایلخان و سربداران وقوع یافت . پس طرفین نامه هایی رد و بدل کردند و قرار شد ملاقات در اردوی ایلخان بعمل آید (۲) . یحیی کرابی باتفاق دیگر سران سربدار چون حافظ شغانی و محمد جیش و سیصد نفر سپاهی سربدار وارد اردوی خان شد . سربداران که از خدعه ایلخان اطلاع پیدا کرده بودند مصمم شدند پیشدستی کرده پیش از سوگند خوردن و پیمان بستن به وی حمله کنند تا به سوگند شکنی متهم نشوند .

سه روز و سه شب بساط بزم و سرور (طوی) در اردوی ایلخانان گسترده بود . در پایان روز سوم همین که در نوبتی ایلخان ساغر های پر از شراب را دور گرداندند یحیی کرابی دست بر سر گذاشت . حافظ شغانی بمحض مشاهده این علامت ضربت مهلکی به طوغای تیمور وارد آورد و دیگر سربداران با شمشیرهای آخته به مغولان حمله کردند . ناگهانی بودن حمله موجب گشت که بخشی از مغولان از پا درآیند و بخشی دیگر از وحشت و هراس پا بگریز نهند . سربدارن ثروتهای کلان اردوگاه ایلخان را به غنیمت بردند . (۳) .

---

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۷ .

(۲) حافظ ابرو . متن منظوم نامه هایی که رد و بدل شده است در حبیب السیر خواند میر نیز (چاپ درن ص ۱۷۶ – ۱۷۵ نقل شده است) .

(۳) میرخواند ص ۱۰۸۷ ، خواند میر ۱۵۵-۱۵٤.

دولتشاه (ص ۲۳۷) این واقعه را چنین نقل میکند . (مترجم متن را بالتمام نقل میکند) « در تاریخ سربداران آورده اند که هر سال بجهت ملازمت و تجدید عهد سربداران از بیهق پیش خان به استرآباد میرفتند ، چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بدستور استمرار بملازمت خان شتافت و در سلطان دوین استرآباد به معسکر خان پیوست ، روز سیوم خان برای یحیی طویی پادشاهانه ترتیب نمود و جهت او و ملازمان و امرای او شامیانه برافراشته بودند و خان در مستقر خود بر تخت سلطنت جلوس نمود و حافظ

←

حافظ ابرو شکست و فلاکت ستاد ایلخان را به طرز زنده وصف کرده چنین میگوید :

« . . . بر هیچکس ابقا نکردند و قتل در اردوی طغا تیمورخان عام گشت ، از خرد و بزرگ و ترك و تازیك هرکرا یافتند بکشتند و بتهور کاری از پیش بردند که تا انقراض عالم دیگر آن از روی روزگار محو نخواهد گشت . فرزندان و متعلقان طغاتیمورخان که بدست افتادند همانجا بقتل آوردند و بعضی بگریختند بیك لحظه اردوی پادشاهی چنان ناچیز شد که از ایشان اثر نماند و بقایایی که در گوشه ها گریخته بودند اگر اسباب گریختن می یافتند جان بیرون میبردند والا در دست سربداران میافتادند بکلی چون هبا از محلب صبا متفرق و آواره شدند ، سربداران اکثر آن ولایت به سم ستوران ویران گردانیدند و هر گله که در گیاه زار آن مراعی یافتند براندند و در آن قضیه غنیمتی تمام بدست سربداران افتاد و کار ایشان دوامی گرفت و آوازه ایشان باطراف و اکناف برسید»(۱) .

→

شغانی نام سرهنگی در پهلوی خواجه یحیی و جمعی دیگر قریب به هزار کس دورتر یساوری نشسته بودند ، امیر یحیی حافظ را گفت امروز این مغول را میتوان کشتن ، حافظ گفت در خاطر من نیز این معنی گذشته ، پس یحیی حافظ را گفت توروان شو مردم خواهند گفت که تو سخن داری، گستاخانه خود را بخان نزدیك گردان و ضربتی برو زن تا من نیز مدد بتو کنم و کار او را آخر رسانم و نوکران نیز در چنین محلی بیکار نخواهند بود ، حافظ بطرف خان روان شد ، حاجبان خواستند تا او را منع نمایند ، خان فرمود که بگذارید شاید که التماس داشته باشد بعرض رساند ، حافظ بخان نزدیك رسید از موزه کارد برکشید و خان را زخم زد و خواجه یحیی دوان تبرزین پسر خان رسانید و نوکرانش بتمام حمله کردند و جمعی که به خان نزدیك بودند جمله فرار برقرار اختیار نمودند و یحیی خان را بدین طریق بقتل رسانیدند. . . »

۱) حافظ ابرو – تاریخ برگ ٤٨٠B – (متن فوق از نسخه خطی کتابخانه ملك تهران برگ ۲۰۲۰ نقل شده است (مترجم) .

تاریخ این واقعه ١٦ ذیقعده سنه ٧٥٤ هجری (١٣ دسامبر سال ١٣٥٣ میلادی بوده است (١)) . بدین طریق آخرین تکیه گاه دولت مغولی ایلخانان هلاکویی بدون کوشش و بآسانی بدست سربداران نابود گردید .

تردیدی نیست که سربداران با ویران ساختن این آشیان ددان و رهزنان کاری بزرگ و قهرمانیی برجسته کردند . ایالت گرگان و شهر استرآباد جزو قلمرو ایشان گشت (٢) و کشورشان از کرانه جنوب شرقی دریای خزر تا شهرهای طوس و مشهد ممتد شد .

ولی سقوط دولت ایلخانان موجب واژگون گشتن بساط سیادت مغولان در سراسر ایران و کشورهای هم مرز آن نگشت . سنت ها و شیوه کشورداری مغولان کم و بیش در دولت های فئودالی خاورمیانه محفوظ مانده بود . بخصوص آنجایی که زمام امور بدست اعیان صحرانشین و لشکری مغول و ترك بوده و از آن جمله در قلمرو جلایریان و متصرفات جانی قربانی در شمال خراسان این نفوذ بچشم میخورده .

تقریباً تمام منابع موجود از پیمان دوستی که در عهد یحیی کرابی میان سربداران و قازان خان (خان کازان) جغتایی ، خان مغول آسیای میانه و « سلطان ماوراءالنهر » بسته شد سخن میگویند (٣) .

---

١) این اعداد ازماده تاریخ منظومی که دولتشاه در تاریخ زندگی رکن الدین صاین شاعر – نقل کرده اخذ شده است :

تاریخ مقتل شه عالم طغا تیمور	از هجره بود هفتصد و پنجاه و چارسال
در روز شنبه ازمه ذی العقده شانزده	کین حکم گشت واقع از حکم ذی الجلال

به نگارستان غفاری نیز رجوع شود .

٢) طبق مجمل فصیحی سربداران پس از قلع و قمع اردوی ایلخان شهرهای استرآباد و شاسفان (؟) و بسطام و دامغان و خوار و سمنان و طبران را تصرف کردند .

٣) میرخواند ص ١٠٨٧ .

یحیی کرابی بدست برادر زن خود کشته شد (۱) . علل و اوضاع و احوالی که باعث این قتل شد در منابع موجود ذکر نشده است . عملاً قدرت بدست حیدر قصاب افتاد و شاید هم او محرك قاتل بوده است . ظهیر الدین کرابی اسماً فرمانفرما بود. (۲) در آن ایام خواجه نصرالله باشتینی عم لطف الله فرزند صغیر وجیه الدین مسعود در اسفراین علم طغیان برافراشت . نصرالله باشتینی اتابك لطف الله بود . چیزی نگذشت که حیدر قصاب – ظهیر الدین کرابی را بر کنار کرده خود شهریار شد (۳) . نصرالله باشتینی کماکان در اسفراین پایداری مینمود . حیدر قصاب بالشکری مرکب از ۵۰۰۰ مرد جنگی اسفراین را محاصره کرد . ولی پس از یکماه محاصره در اردوگاه حیدر قصاب توطئه ای علیه وی بعمل آمد(٤) . پهلوان حسن دامغانی که سپهسالار وی بود و از بزرگان سربدار شمرده میشد قتلوق بوقا غلام ترك خویش را اغوا کرد تا حیدر قصاب را بقتل رساند . سر حیدر قصاب را « در بیرون حصار شهر (اسفراین) بریدند» و بدور حصار شهر گرداندند و باین وسیله واقعه را باطلاع نصرالله باشتینی رساندند و وی بلادرنگ دروازه های قلعه را گشود .

---

۱) خواندمیر (ص ۱٥٦ چاپ درن) تاریخ این واقعه را ۷٥٦ ه . ذکر میکند و حتماً غلط است زیرا طبق نوشته همین مصنف یحیی کرابی چهارسال و هشت ماه حکمرانی کرد . طبق مجمع النساب شبانکاره یحیی کرابی روز سوم جمادی ۷٥۸ یا حتی ۷٥۹ کشته شد . مجمل فصیحی مینویسد که قتل یحیی در ۷٥۹ ه واقع شد . دولتشاه نیز همچنین .

۲) بگفته عبدالرزاق سمرقندی وی خواهر زاده یحیی بود و بقول «تاریخ سربداران» و دولتشاه – برادر وی .

۳) بگفته میرخواند و خواند میر ظهیر الدین فقط چهل روز و بگفته دولتشاه یکسال حکمرانی کرد و در ۱۳ رجب سال ۷٦۰ برکنار شد . مجمع الانساب میگوید که وی در شوال ۷٥۷ ه برکنار شد . تاریخ اخیر نادرست بنظر میرسد .

٤) به گفته میرخواند و خواند میر – حیدر قصاب ٤ ماه حکمرانی کرد : طبق مجمع النساب شبانکاره از شوال تا ذیقعده ۷٥۷ه . بر سر کار بود . طبق نوشته دولتشاه وی یکسال و یکماه حکمرانی کرد و در ماه ربیع الثانی ۷٦۱ ه کشته شد . تاریخی که دولتشاه آورده بنظر درست تر می آید . طبق مجمل فصیحی حیدر قصاب در ۷٦۲ ه کشته شد .

طرفین تراضی کردند که لطف الله فرزند وجیه الدین مسعود که جوانی برومند شده بود ، شهریار باشد . و خواجه نصرالله باشتینی و پهلوان حسن دامغانی هر دو – اتابکان لطف الله باشند . شهریاری لطف الله فی المجلس اعلام شد و بنام وی نقاره نواختند و :

« . . . سر پهلوان حیدر را به سبزوار فرستادند . . . »(۱) .

هر دو اتابك نیز عازم آن شهر شدند و مراسم بر تخت نشستن لطف الله در سبزوار برگزار شد . دولتشاه در این باره مینویسد :

« پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصرالله باشتینی که از اکابر و امرای سربدار بوده اند امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار بدین کار شادمانیها نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون آمدند که آب رفته بازدرجوی سلطنت آمد و تهنیت ها کردند و نثارها ریختند .»(۲) .

این که تغییر شهر یاران نتیجه مبارزه دسته های اجتماعی بوده است یا ثمره اعمال مردان نامجو و جاه طلب – در این باره منابع موجود خاموشند و از آنجاییکه مورخان همواره از رفتار و حرکات شهریاران و یا مدعیان سلطنت سخن گفته درباره روحیات و اعمال عامه مردم سکوت مطلق اختیار میکنند – شخص پژوهنده هیچ استنتاج ثابتی درباره مبارزه اجتماعی که درون مرزهای کشور سربداران در سالهای ۷۶۳ – ۷۶۰ هجری جریان داشت – نمیتواند بعمل آورد و ناگزیر باید به فرضیاتی که کم و بیش بحقیقت نزدیك است – اکتفا کند . باحتمال قوی بزرگان و اعیان سربدار نخست از لطف الله و نصرالله باشتینی و بعدها از پهلوان حسن دامغانی طرفداری کردند. آیا حیدر قصاب که از پیشه وران بوده است و سابقاً مرید شمس الدین علی شمرده میشده کوششی برای جلب مساعدت شیخیان و درویشان طریقت حسن جوری بعمل آورده بوده ؟ آیا دستجات اخیر الذکر در این وقایع دخالتی کرده اند یا فعالیتی نداشتند ؟ مورخان برای حل این مسأله هیچ سر رشته ای بدست نمیدهند و کوچکترین اشاره ای نمیکنند .

---

۱) دولتشاه ص ۲۸٤ .
۲) دولتشاه ص ۲۸۵ .

تنها یك نكته مسلم است كه در میان بزرگان و اعیان سربدار ، و بالنتیجه در صفوف جناح میانه رو آن ، عده كثیری میل داشتند حكومت بدست اخلاف وجیه الدین مسعود بیفتد . اینان – از تاریخ مرگ مسعود تا بلوغ میرزا لطف الله فرزند وی – جمله حكمرانانی را كه آمدند و رفتند ، نایبان موقتی و یا اتابكان لطف الله میشمردند. ولی چنانكه خواهیم دید ، حتی در میان اعیان و بزرگان سربدار نیز عده ای مخالف اسقرار سلاله سادات باشتینی بودند . اما راجع به هوا خواهان طریقت حسن جوری(. . .) فراموش نكنیم كه خواجه شمس الدین علی در زمان خویش علناً از كوششی كه برای به تخت نشاندن میرزا لطف الله بعمل آمده بود ممانعت نمود و بهانه آورد كه « طفل است و راه و رسم سلطنت ندارد و نمیداند »(. . .) بگفته دولتشاه حسن دامغانی :

« مرد پردل و جوانمرد بود اما در رأی و تدبیر خطا نمودی . . . »(١)

بمعنی دیگر وی سیاستمداری بود ناشی و فاقد مقبولیت عامه . حسن دامغانی روش هنگامه جویی افتخار طلب را پیش گرفت و با لطف الله نزاع كرد و وی را بر كنار ساخت و در دژ دستجردان بازداشت و خود را شهریار نامید . چیزی نگذشت كه گریبان خویش را از شر لطف الله زندانی خلاص كرده حكم قتل وی را داد (سلخ ماه رجب سال ٧٦٢ هجری)(٢) .

شدت مبارزه میان سربداران خراسان

هواخواهان طریقت حسن جوری یعنی پیروان جناح افراطی سربدار

---

١) دولتشاه ص ٢٨٥ .

٢) دولتشاه ص ٢٨٥ – تمام منابع میگویند كه « سلطنت » كوتاه میرزالطف الله یكسال و سه ماه طول كشید فقط نویسنده مجمع الانساب دوره حكمرانی او را از ذیقعده ٧٥٧ ه . الی ذیحجه ٧٥٩ ه . می نویسد .

بمخالفت پهلوان حسن دامغانی برخاستند . در آن زمان درویشی جدی و با حرارت بنام عزیز مجدی (۱) با نفوذترین پیرو این طریقت محسوب میشده . وی یکی از شاگردان حسن جوری بود. بگفته میرخواند عزیز مجدی پیشتر هم « سرفته داشت» و مورد تعقیب یکی از حکمرانان سربدار قرار گرفته ناگزیر به عراق گریخته بود . ولی بعد به خراسان بازگشت و در مشهد اقامت گزید (۲) . درویش عزیز در « مشهد مقدس علی بن موسی الرضا» به « طاعت و عبادت »(۳) سرگرم بود. باحتمال قوی اشتغال به « طاعت و عبادت » در انتظار فرصت مناسبی برای خروج بود و وی نیز این پرده استتار را مانند شیخ خلیفه و حسن جوری مورد استفاده قرار داده بود.بالاخره درویش عزیز در راس قیامی علیه پهلوان حسن دامغانی قرار گرفت. بگفته خواند میر«خلقی کثیر بر او جمع شدند و درویش بمعاونت آن جماعت خروج کرد» و پس از آن قلعه مهم طوس را مسخر ساخت .

این يك نهضت دسته جمعی مردم بود که طرفداران جناح افراطی سربدار رهبر و هادی آن بودند . بالنتیجه تناقضات داخلی سربداران آن چنان شدت یافت که در سال ۷٦۲ هجری کار به جنگ داخلی علنی کشید . دریغ که منابع موجود تنها مطالب بسیار مختصری از وقایع این جنگ ها ذکر میکنند .

شکی نیست که این بار نهضت مردم بسیار توسعه یافت و مثلاً پهلوان حسن فقط بعد از شش ماه محاصره توانست طوس را باز پس گیرد و بدنبال آن مشهد را هم تصرف کرد . قیام خاموش شد ولی پهلوان حسن دامغانی جرئت نکرد درویش عزیز را که پیشوای قیام کنندگان بود بکشد و دو خروار ابریشم خام بوی بخشید و گفت : « تومرد اهل طاعتی من از خدای میترسم که تو را بکشم

---

۱) صفت نسبی « مجدی » را فقط دولتشاه یادمیکند . در مجمل فصیحی آمده است که « درویش عزیز جوری با هواخواهانش درویش کمال الدین و درویش محمد هندو .»

۲) میرخواند ص ۱۰۸۸ .

۳) میرخواند ص ۱۰۸۸ – خواند میر ص ۱۵۷ – دولتشاه ص ۲۸۵ .

برخیـز و از ملـك مـن بیـرون شـو »(۱) . درویش عزیز عازم اصفهان شـد و در آن شـهر مقیم گشـت .

نخســتین نتیجه شکســت این نهضت ضعف دولت سربداران و تقلیل فـاحش نفـوذ شــهریار بـود . در گـرگان صحرانشــینان مغـول و تـرك در تحـت ریاســت امیـر ولـی خروج کردند . وی فرزند یکی از « امیران بزرگ » ایلخان طوغای تیمورخان بود (۲) ، که پس از مرگ ایلخان (سال ۷٥٤ هجری) به قلمـرو امیر شـبلی جانی قربانی فرار کرده دختر امیر شـبلی را بزنی گرفته بـود. امیرولـی پـس از پـیکار سـختی اســترآباد را از دســت سربداران بیرون آورد و متصـرف گشــت و بعـد شــهرهای بسطام و دامغان و سـمنان و فیروز کـوه را از قلمـرو ایشــان منتـزع سـاخت (۳) . بدینقرار سـربداران ناحیه های مهم گرگان و قومس را در مغرب از دسـت دادند .

پـیش از ایـن وقایـع « اصـیل زادهء از خـواجه زادگان سـبزوار »(٤) بنام خـواجه علـی مؤید علم عصیان علیه حسـن دامغانی برافراشـت و خواسـت شــهریار شــود . وی نیك میدانسـت که فقط بیاری مردم میتواند قدرت پایدار و اســتواری بدســت آورد . بـدین سـبب به طرفداری از طریقت حسـن جوری تظاهر کرد و محمود رضا – یکی از هواخواهان خویش – را به اصفهان دنبال درویش عزیز فرسـتاد . محمود رضا به خواجه علی مؤید گفت :

« . . . «ایـن خدمت را بتقدیم می رسـانم مشروط آنکه چون پادشـاه شـوی منصـب وزارت بمـن مفوض باشـد» « خواجه این معنی را قبول فرمود. . . » (٥)

محمود رهسـپار اصفهان شـد و درویش عزیز را که می بایسـت در رأس قـیام کنندگان قرار گیرد به دامغان آورد . خواجه علی مؤید در سـلك مریدان درویش عزیز درآمد . خواجه میر میگوید :

---

۱) دولتشـاه ص ۲۸٥ .
۲) خواند میر ص ۱٥۹ .
۳) خواند میر ص ۱٥۹-۱٦۰ .
٤) دولتشـاه ص ۲۸٦ ، مجمل فصیحی برگ ۳۷٤a .
٥) خواند میر ص ۱٥۷

« بدان جهت بسیاری از مردم آن حدود کمر بخدمتش بستند .»(٤)
بدیگر سخن بر اثر حضور درویش عزیز نهضت مزبور عام شد . شکی نیست که علی مؤید برای جلب یاری درویش عزیز و عامه مردم ناگزیر بود در حدود افکار مساوات طلبانه جناح افراطی سربدار وعده هایی به ایشان بدهد .

در این میان جمعی در قلعه شقان بر حسن دامغانی شوریدند و لشکریان نیز بدیشان پیوستند . مورخان بذکر واقعه اکتفا کرده هیچ شرح دیگری که بتوان جهت و قیافه این خروج را از آن استنباط کرد – نمیدهند . منهیان علی مؤید خبر خروج شقان را بوی دادند و مطلعش ساختند که حسن دامغانی با لشکریانش برای محاصره قلعه مزبور حرکت کرده است . خواجه علی مؤید و درویش عزیز عزم سبزوار کردند تا از غیبت حسن دامغانی استفاده کرده پایتخت دولت سربداران را متصرف شوند ، بگفته میرخواند :

« خواجه و درویش با هزار کس روی به سبزوار نهادند ، شب منزل قطع میکردند و روز مختفی میشدند . . . »(١) تا خبر لشکرکشی ایشان به حسن دامغانی نرسد .

خواجه علی مؤید و درویش عزیز بدون آنکه با پایداری روبرو شوند وارد سبزوار گشتند (٢) دولتشاه میگوید :

« مردمان می پنداشتند که پهلوان حسن رسید و دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و بابا (٣) شمس مسکین میگفت که حسن به علی مبدل شد و مردم را تحقیق شد که این خواجه علی مؤید است .»(٤)

از آنچه گفته شد چنین بر میآید که هیچکس در سبزوار هواخواه حکومت پهلوان حسن دامغانی نبود . خواجه علی مؤید « در سبزوار بر سریر دولت نشست »(٥)

---

٤) همانجا .
١) میرخواند ص ١٠٨٨ .
٢) میرخواند ص ١٠٨٨ – خواند میر ص ١٥٧ .
٣) از لفظ « بابا » چنین برمیآمد که وی نیز درویش بوده است .
٤) دولتشاه دولتشاه ص ٢٨٦ .
٥) خواند میر ص ١٥٨ .

خواجه یونس سمنانی که وزیر حسن دامغانی بود به بهانه خوانخواهی قتل میرزا لطف الله بن وجیه الدین مسعود کشته شد . (٦) بگفته خواند میر – پهلوان حسن دامغانی پس از این وقایع جز اطاعت چاره ای ندید و:
« بخیال مریدی درویش و نوکری خواجه متوجه سبزوار گردید . . . »(٧)
از این سخنان چنین برمیآید ، چنانکه در گذشته وجیه الدین مسعود ناچار قدرت و حکومت را با شیخ حسن جوری قسمت کرده بود اکنون نیز خواجه علی مؤید همانگونه با درویش عزیز مجدی معامله کرد و علی مؤید رهبر سیاسی و درویش عزیز پیشوای روحانی و فکری گشت .
بدیهی است که کسی سخنان پهلوان حسن دامغانی را باور نکرد .
علی مؤید نامه هایی به سران سپاه سربدار که نگهبان قلعه شقان بودند نوشت که :
« نخست حسن را بکشید آنگاه رخت بوطن کشید و چون اهل و عیال آن مردم در سبزوار بودند با زمانه یار گشتند » (از حبیب السیر خواند میر) .
و سر حسن دامغانی را از تن جدا کرده نزد خواجه علی مؤید فرستادند (سال ٧٦٦ هجری) .
علی مؤید پس از بدست آوردن زمام امور ملك بهیچوجه درصدد اقدامات جدی و اساسی برای ارضای تمایلات عامه مردم بر نیامد ولی در عوض نشان داد که در عوامفریبی مهارت فراوان دارد . وی بیش از اسلاف خویش در مذهب تشیع تعصب نشان داد و امر کرد تا هر بامداد و شام اسب زین کرده ای از دروازه شهر بیرون ببرند تا چنانچه « حضرت امام عصر عجل الله فرجه» ظهور کند بی مرکب نماند (١) . بدین طریق عامه خلق که آرزومند روزگار بهتری بودند چاره ای نداشتند جز اینکه چشم براه ظهور حضرتش باشند . باری بنام دوازده امام

---

(١) میرخواند ص ١٠٨٨ – خواند میر ص ١٥٧ .
(٢) خواند میر ص ١٥٧ .
(٣) میرخواند ص ١٠٨٨ « هر بامداد و شام بانتظار صاحب الزمان ع اسب کشیدی » .

شیعه سکه زدند(۱) . سادات و علما مورد احترام خاص وی بودند (۲) .
همچنانکه پیشتر میان وجیه الدین مسعود و شیخ حسن جوری نفاق وجدایی پدید آمد اکنون نیز بین علی مؤید و درویشان طریقت حسن جوری اختلاف افتاد . البته سبب بروز این اختلاف همانا بی میلی علی مؤید در انجام مطالبات جناح افراطی سربدار بود. علی مؤید پس از ده ماه زمامداری فرصتی یافت تا گریبان خویش را از چنگ درویش عزیز و طرفدارانش خلاص کند – زیرا نه تنها دیگر بآنان احتیاجی نداشت بلکه مزاحم وی بودند . هنگامی که درویش عزیز بوی تکلیف کرد که به هرات و متصرفات ملك معزالدین حسین کرت حمله کنند – علی مؤید ظاهراً موافقت کرد و گفت « سمعاً و طاعتاً » و لشکریان را آماده ساخت . درویشان نیز در ردیف لشکریان در این لشکر کشی شرکت جستند ولی «چون درویش به نیشابور رسید خواجه تغییر عقیده نموده مکتوبات نزد اعیان سپاهیان روان ساخت که درویشان را تنها گذاشته مراجعت نمایند»(۳) .
سران سپاه که از بزرگان سربدار بودند امر وی را اطاعت کرده به سبزوار بازگشتند . درویش عزیز متوجه شد که به وی خیانت شده است و پای جان او و هواخواهانش در میان است و همراه باقی مریدان که نزدیك ٤٠٠ تن بودند مجدداً رهسپار عراق عجم گشت . ولی علی مؤید میدانست که این درویش با مقبولیت و نفوذ کلمه ای که در میان مردم دارد – حتی در خارج از قلمرو سربداران نیز برای حکومت و قدرت وی خطرناك است و بار دیگر نیرو گرفته باز میگردد تا از نو خروج کند . علی مؤیدعده ای – که بقول میرخواند از دو هزار مرد جنگی مرکب بود – بدنبال او فرستاد و امر داد که بدون سر بریده درویش باز نگردند . این عده در یکی از منازل بین راه – در بیابان ، نزدیك چاهی – بفراریان رسید .

---

۱) میرخواند ص ۱۰۸۸ همچنین در کتاب قرن بنام recensio numorum muhammedanorum

۲) برای مصنف اشتباهی روی داده است زیرا در روضۀ الصفا عکس این مضمون آمده است و می گوید : « سادات را بر علماء مرجح داشتی »(مترجم) .

۳) خواند میر ص ۱۵۸ .

درویش عزیز و قریب هفتاد نفر از رفیقانش کشته شدند و :
« سر او (درویش عزیز) را به سبزوار آورده از چهار سو بیاویختند . .»(۱)
علی مؤید بوسیله فشار و تعقیب و ارعاب – هواخواهان جناح افراطی سربدار را تارومار کرد . علی مؤید به مذهب تشیع که در قلمرو سربداران حکمفرما بود دست نزد ولی پیروی از طریقت شیخ خلیفه و حسن جوری را منع کرد و :
(در اینجا نیز برای مصنف در معنی کلمه « چهارسو» اشتباهی دست داده است . از روی روضةالصفای میرخواند (اصل فارسی) تصحیح شد (مترجم) .
« . . . فرمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را (در میدان سبزوار که تا آن زمان زیارتگاه بود) خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بدان هر دو شیخ زبان بلعنت بگشادند » (!!!)(۲)
ولی با اینحال علی مؤید ناچار بود روحیات مردم را بحساب آورد . دولتشاه (۳) در این معنی میگوید :
« . . . در روزگار او خلایق آسوده گشتند و از رعایا ده سه بجنس گرفتی و بیك دینار دیگر تعرض نرسانیدی و بکدخدایی در زمان سلطنت خود شروع نمود و پیوسته جامه بی تکلف پوشیدی در سفره او خاص و عام محفوظ گشتی و هر سال نو خانه خود را بتاراج دادی و شبها در محلات بیوه زنان را درم و طعام دادی ».
علی مؤید میخواست با این اقدامات بینوایان شهری را آرام کند . ولی با اینحال بجان خود ایمن نبود و :
« در زیر قبا جوشن پوشیدی (٤) »

---

۱) میرخواند ص ۱۰۸۸ ؛ مجمل فصیحی (برگ ۳۷٤B) این واقعه را درتاریخ ۷٦٤ هجری ذکر می کند ولی نادرست است .
۲) میرخواند ص ۱۰۸۸ و دولتشاه ص ۲۸۷ .
۳) دولتشاه ص ۲۸۷ .
٤) میرخواند ص ص ۱۰۸۸ .

علی مؤید بیاری سیاست « تازیانه و نان شیرینی» توانست بیش از دیگر فرمانفرمایان سربدار حکومت کند ولی دوران شهریاری او فاقد هر گونه افتخار و عظمت بود (١٣٧١ – ١٣٦٤ میلادی ٧٧٣-٧٦٦ ه) علی مؤید که توجه و یاری عامه مردم را از دست داده بود در مبارزه علیه امیران همسایه و سلاطین بزرگ فئودال نیرویی نداشت و ضعیف بود و کوشید تا با اینان آشتی و سازش کند ولی امیران و ملوك فئودال نمیتوانستند از این نکته چشم بپوشند که منشاء قدرت و حکومت وی را « عصیان » سربداران تشکیل میدهد و نمیخواستند علی مؤید را با خود برابر بشمارند . امیر ولی که در گرگان مستقر شده ، به صحرانشینان مغول و ترك متکی بود دائماً از سوی مغرب تهدیدش میکرد . در این جنگ پیروزی گاهی نصیب این و گاهی نصیب آن میگردید . از سکه ای که در سال ٧٧٥ هجری بنام امیر مؤید در استرآباد زده شده معلوم میشود که شهر موقتاً بدست سربداران افتاده بوده . ولی بزودی از تصرف ایشان خارج شد (١) . علی مؤید در مبارزه با ملك هرات غیاث الدین دوم پیرعلی کرت جمله ولایت های پر ثروت و حاصلخیز مشرق قلمرو سربداران را از دست داد . ملك هرات در سال ٧٧٧ هجری حتی شهر مهم نیشابور را از ایشان گرفت (٢) . قلمرو دولت سربداران که در پیرامون سال ١٣٥٠ میلادی (٧٥١ ه) سراسر خراسان غربی و قومس و گرگان را شامل بود اکنون بولایت بیهق و چند شهرستان مجاور غربی آن محدود و منحصر گشته بود.

در سال ٧٧٨ هجری باردیگر هواخواهان جناح افراطی سربداران یا به دیگر سخن مردم – برهبری درویش رکن الدین خروج کردند . وی شاگرد شیخ حسن جوری و درویش عزیز بود و پس از مرگ درویش اخیرالذکر در فارس پنهان شده بود. مردم بسیار بدور او گرد آمدند . قیام کنندگان در سال ٧٧٩ هجری شهر سبزوار را تصرف کردند و در مسجد جامع آن شهر بنام رکن الدین خطبه خواندند . نیشابور سر باطاعت وی فرود آورد و امیر اسکندر شیخی مریدی

---

(١) به Howorth, History of the Mongols مجلد سوم ص ٧٣٧ رجوع شود.

(٢) خواند میر ص ١٥٨ .

وی را پذیرفت یا ناگزیر شد بپذیرد (۱) . خواند میر فقط سطری چند درباره خروج درویش رکن الدین مینویسد و از هر گونه شرح و بسط مقال خودداری میکند . این نهضت دو سال دوام داشت و این خود نشان میدهد که جنبشی پردامنه بوده است .

علی مؤید برای خاموش کردن این قیام از دشمن خویش امیر ولی استمداد کرد و بیاری وی موفق شد . این دو دشمن آشتی ناپذیر در برابر خطر شورش مردمی که هر دو را تهدید میکردند موقتاً متحد شدند . امیرولی و علی مؤید با لشکریان خود متفقاً رهسپار سبزوار گشتند . هواخواهان درویش رکن الدین در پیکار شکست خوردند و درویش گریخت . علی مؤید در سال ۷۸۰ مجدداً وارد سبزوار گشت(۲) .

انقراض دولت سربداران در خراسان

اما امیرولی پس از فرونشاندن شورش باردیگر به علی مؤید حمله کرد و در سال ۷۸۳ هجری عزم سبزوار نمود تا کار دولت سربداران را یکسره کند و شهر را محاصره کرد . علی مؤید – که همه ترکش گفته بودند – پس از تحمل چهار ماه محاصره به فاتح آسیای میانه تیمور لنگ متوسل شد و از وی یاری طلبید . بدیهی است که وی نه تنها از ترس امیرولی بلکه برای مقابله با مردم کشور خویش به بیگانه متوسل و دست بدامان فاتح

---

(۱) به Howorth, History of the Mongols مجلد سوم ص ۷۳۷ رجوع شود.

(۲) خواند میر ص ۱۵۸ ؛ مجمل فصیحی می گوید که امیر ولی در سال ۷۸۱ ه سبزوار را برای امیر مؤید « که پیشتر والی سبزوار بود و از آنجا رانده شده بود» تسخیر کرد .

آسـیای میانه – تیمور – شد . در واقع توسل امیر مؤید به تیمور خیانتی به دولت و کشـور سـربداران بـود و به انگیزه منافع شخصی به این امر دست زد و مـیل داشــت بـه هـر قیمتـی – به بهای غلامی تیمور بیگانه هم شده باشد – برسریر شهر یاری باقی بماند(۱) .

محققین تاکنون یك نکته را ناگفته گذارده اند که : تیمور نه تنها چون فاتح بیگانه وارد ایران شد بلکه وی دژخیم و فرونشاننده نهضت های مردم و احیاء کننده اشکال دولتمداری و شیوه کشورداری مغولان در ایران بود . تیمور پیش از تشکیل دولت و ایجاد سلاله خویش باتفاق امیرحسین در رأس لشکریان فئودال آسیای میانه که اکثراً از بزرگان قبایل صحرانشین مغول و ترك بودند – در انهدام دولت سربداران ناحیه سمرقند و فرونشاندن نهضت سربداران آسیای میانه شرکت جست (۱۳٦٦ – ۱۳٦٥ میلادی) .

آ . یـو . یاکوبوفسکی حدس میزند که تیمور در عهد جوانی و دورانی که سپاهیی مزدور و همواره جویای ماجری بود روابطی با سربداران داشت (۲) . ممکن است این حدس صحیح باشد . ولی علت این عمل وی جز تمایل فئودال نامجو باستفاده موقت از نهضت مردم – بمنظور تضعیف رقیبان و تحکیم موقعیت سیاسی خود – چیز دیگری نمیتواند باشد . پوشیده نیست که تیمور پس از قلع و قمع نهضت سربداران سمرقند – در سال ۱۳٦٦ میلادی – اصرار میورزید که مولانازاده – یکی از پیشوایان آن قیام مورد عفو قرار گیرد . این نیز جز یك عمل عوامفریبانه حساب کرده چیز دیگری نبود . البته بعد از آنکه تیمور قدرت را در آسیای میانه بدست گرفت (سال ۱۳۷۰ میلادی) ضرورت این شیوه های عوامفریبانه منتفی شد .

تیمور با علی مؤید همداستان شد و وی را یاری کرد . ولی بهیچوجه در صدد حفظ و ابقای دولت سربداران بر نیامد . برعکس استمداد علی مؤید بهانه ای بدست وی داد که در امور خراسان مداخله کند و بعنوان « کومك» برای نابودی دولت سربداران خراسان که منفور اعیان صحرانشین بود اقدام

---

(۱) تاریخ ملل ازبکستان چاپ تاشکند سال ۱۹٥۰ جلد اول ص ۳٥۰ .
(۲) تاریخ ملل ازبکستان چاپ تاشکند سال ۱۹٥۰ جلد اول ص ۳٥۰ .

نماید . تیمور با لشکریان خویش به خراسان آمد و امیرولی را منهزم ساخت و پیروزمندانه وارد سبزوار گشت . علی مؤید به پیشواز او رفت و در برابرش سر تعظیم فرود آورد و خود را عبد و دست نشانده و تابع وی خواند (سال ۷۸۳ هجری) . تیمور علی مؤید را در دربار خود نگاهداشت ، اکرامش کرد و بشهریاریش شناخت ولی اجازه رفتن به سبزوارش – که عملاً از طرف لشکریان تیمور اشغال شده بود – نداد . تیمور بعد از چند سال از شر علی مؤید – که دیگر مورد احتیاج هیچکس نبود – رهایی یافت و امر داد بقتلش رسانند (سال ۷۸۸ هجری) .

مردم سبزوار که از شهریارشان خیانت دیده بودند نمیخواستند با سلطه فاتح بیگانه سازش کنند . در سال ۷۸۵ هجری در سبزوار يك قیام عمومی بمنظور احیای دولت سربداران برهبری شیخ داود سبزواری وقوع یافت . شرکت این شیخ درویشان نشان میدهد که قیادت این نهضت در دست جناح افراطی بوده است . تیمور بی درنگ روانه سبزوار شد و شهر را محاصره کرد . مبارزه با دولت نیرومند تیموری ممکن نبود جز با شکست سربداران پایان یابد . با وجود دفاع مردانه ای که از شهر بعمل آمد سبزوار در آغاز ماه رمضان سال ۷۸۵ هجری بدست سپاهیان تیمور افتاد (۱) . تیمور کشتار وحشتناکی کرد و فرمان داد قریب دو هزار نفر از قیام کنندگان را لای دیوار برجی نهاده زنده بگور کنند بدین طریق که دست و پای آدم های زنده را می بستند و ایشان را بردیف در کنار یکدیگر قرار میدادند و بعد روی آنها را با آجرو ملات میچیدند . دژ مستحکم سبزوار را هم ویران کردند .

ولی این کشتار اراده مردم سبزوار را که طالب استقلال بوده روحیه سرشار سربدار داشتند نکشت .

پس از مرگ تیمور (در سال ۸۰۷ هجری) بی درنگ در سبزوار و اطراف سربداران علیه سلطان شاهرخ فرزند تیمور خروج کردند و یکی از اخلاف وجیه الدین مسعود را بشهریاری برگزیدند . لشکریان شاهرخ بدشواری

---

۱) میرخواند ص ۱۱۳۱ .

توانستند این قیام را خاموش کنند (۱) .
قیام های سربداران علیه تیمور و تیموریان ممکن است موضوع تحقیقات جداگانه قرار گیرد و ما بشرح آن مبادرت نمی ورزیم .

ویژگیهای کلی دولت سربداران خراسان

اکنون اندکی به جمع بندی تحقیقات خود می پردازیم . با اینکه منابع موجود در باره شرکت مردم در نهضت سربداران کمتر سخن گفته اند و نوشته های مورخان فئودال راجع به نظامات اجتماعی دولت سربداران بسیار ناچیز و ناقص است – معهذا از آنچه در دست است وجود دو جریان میان سربداران کاملاً مشهود میباشد(۲) . مورخان اخیرالذکر صریحاً از تقسیم سربداران بدو دسته یا فرقه سخن میگویند : یکی سربداران و دیگر شیخیان یا درویشان طریقت حسن جوری (۳) . از تمام داستانهایی که در منابع موجود درباره اختلافات و تصادمات بین مردان لشکری سربدار و درویشان طریقت حسن جوری نقل شده است يك نكته بر میآید و آن مبارزه بین دو جریان بالاست . وجود رابطه بین جناح و یا جریان اعتدالی با « اعیان سربدار» یعنی خرده مالکین محلی – مورد تردید نیست . اما راجع به جناح افراطی نهضت مزبور – مورخان به کلو اسفندیار و خواجه شمس الدین علی و حیدر قصاب که از میان پیشه وران برخاسته بودند اشاره کرده یا نام کسان دیگری

---

۱) میرخواند ص ۱۲٤۳ – ۱۲٤۲ .
۲) معین الدین محمد اسفزاری که کتاب خود را بسال ۸۷۵ هجری ختم کرده است مینویسد که « میردان شیخ (حسن جوری) که ایشان را درویشان می گویند حالا نیز هستند » .
۳) حافظ ابرو .

را کـه با محیط مزیور مربوط بودند مانند ابوبکر پیشوای سربداران سمرقند و بقـول میـرخواند (ص ۱۱۰۲) «کلـوی نـداف کـه بـه اوصاف سربداری اتصاف داشــت » ذکـر میکنـند . داســتانهایی کـه مـنابع مذکـور دربـاره نخســتین ســالهای نهضت سربداران نقل میکنند . حاکی از شرکت وسیع روستاییان در نهضـت مـزبور مـی باشـد.ولی منابع موجود درباره نظر و وضع روستاییان در برابـر نهضـت سـربداران – در سـالهای بعـد – خاموشـند . ایـن سـکوت مـوجب میگـردد کـه هـیچ اسـتنتاج معـین بعمـل نیاید . معهذا ممکن است گذشــت هایـی کـه از طـرف شـهریاران سربدار بروستاییان شد – و این که عده ای از جدی ترین افراد روستایی را وارد صفوف لشکریان کرده علوفه و مـواجب مسـتمر در حقشـان برقرار ساختند – از فعالیت روستاییان کاسته باشـد . ضـمناً تـردیدی نیسـت کـه از آغـاز سـال ۱۳٤۰ مـیلادی (۷٤۱ هـ) پیشـه وران و بیـنوایان شـهری تکـیه گـاه اصـلی طریقت حسـن جوری بوده اند.

ایـنکه دولـت سـربداران خراسـان چـه جنـبه و صـورتی داشته است بسیار بـرای محققـان جالـب اسـت . در کشـور سربداران – باسـتثنای چند سالی کـه حکـومت در دسـت کلـو اسـفندیار و خـواجه شـمس الـدین علـی بوده اسـت – همـواره عناصری کـه از مـیان اعیان و بزرگان سربدار برخاسته به لشـکریان متکـی بـودند – حکمرانـی میکـردند (۱) . دولـت سـربداران یـك دموکراسـی روسـتایی نـبود بلکه دولت خرده مالکین شمرده میشد . ولی در عـین حـال فقط بسبب گذشت های مهمی که بر روستاییان کرده باقی مانـده بـود . در بـالا گفـتیم کـه در دولـت سـربداران اشـکال دیرین سلطنت اسلامی مبتنی بر فقه اسلامی حفظ گشته بود .

فرمانفـرمایان – چـنانکه در بـالا گفـته شـد - «سـلطان »(وجیه الدین مسعود و فرزندش لطف الله و علی مؤید) و یا « شـهریار »(۲) و «پادشـاه»

---

۱) تـردیدی نیسـت کـه وجـیه الـدین مسـعود و دیگـر حکمرانانـی کـه از خانـواده او بـودند و همچنین یحیی کرابی و ظهیرالدین که از بسـتگان او بـود و حسـن دامغانی و خواجه علی مؤید از اعیان سربدار شمرده می شـدند.

۲) خواند میر ص ۱۵۷«چون پادشـاه شـوی . . . » درباره علی مؤید .

نامیده میشدند . در دولت سربداران مشاغل و عناوین و القاب بسیار که در کشورهای سلطنتی اسلامی معمول بوده است دیده میشد ، از قبیل «وزیر»(۱) سپهسالار(۲) و نایب(۳) (جانشین سلطان) و مستوفی (رئیس اداره مالیه)(٤) و غیره .

در دولت سربداران القاب و مناسب « امیر» و سردار» و «نوکر» و «عامل» (تحصیلدار عوارض و مالیات) و غیره وجودداشت .

از آنچه گفته شد چنین برمیآید که سران اعتدالی سربدار میکوشیدند تا از اشکال سلطنت فئودالی اسلامی تقلید کنند . ولی علیرغم تمایل ایشان دولت سربداران از بسیاری جهات با دولت های پیشین اسلامی و بخصوص با دولت مغولی هلاکوییان تفاوت داشته .

نخست اینکه نیروی نظامی از اعیان لشکری و نوکران ایشان و یا قبایل صحرانشین مرکب نبوده بلکه از خرده مالکین و روستاییان تشکیل شده بود و باصطلاح ترکیب آن « دموکراتیك » بود . بیهوده نبود که طوغای تیمورخان – آخرین ایلخان مغول – لشکریان سربدار را « مشتی روستایی » خوانده بود . این خودکلید رمز شور و هیجان و مردانگی سربداران را – که بارها بر لشکریان جنگ آزموده فئودال چیره و پیروز گشتند – بدست میدهد . شهریاران سربدار ساعی بودند که تکیه گاه استواری برای خویش پدید آورند . و بدین منظور عده افراد لشکری را که علوفه و مستمری از دولت میگرفتند می افزودند . مثلاً در عهد وجیه الدین مسعود عده ایشان به ۱۲۰۰۰ نفر بود و در دوره خواجه شمس الدین علی به ۱۸۰۰۰ نفر رسید و در زمان حکمرانی – یحیی کرابی به ۲۲۰۰۰ نفر

---

۱) میرخواند ص ۱۰۸۸ (درباره محمد رضا و یونس سمنانی) و خواند میر ص ۱۵۷- دولتشاه ص ٤٦٣ – ٤٦٢ (درباره اسلاف شرف الدین شاعر) .

۲) دولتشاه ص ۲۸۳ (درباره حیدرقصاب) .

۳) دولتشاه ص ۲۸۱ (درباره جانشینان وجیه الدین مسعود) . ص ۲۸۲ (درباره شمس الدین بن فضل الله) . خواند میر ص ۱۵۲ (درباره آی تیمور محمد).

٤) خواند میر ص ۱۵۱ (درباره خواجه بهاءالدین) . ظهیر الدین مرعشی تاریخ طبرستان ص ۱۱۰ (درباره خواجه بهاءالدین).

بالـغ گشـت (۱) ، مواجب ایشان به نقد یا جنس پرداخته میشد . دولتشاه مواردی ذکر می کند که ابریشم خام به لشکریان داده شده بود (۲) .

دیگـر اینکه شـهر یاران سـربدار- مانـند وجـیه الـدین مسعود و یحیی کرابـی – کـه از فئودالهای کـوچك محلـی بـودند – بـا اینـکه بـرای تأسیس سـلاله خویش کوشش کردند در این طریق توفیق نیافتند و حکمرانان علی رغـم کوشـش ایشـان بـر اثـر مـبارزه داخلـی که بین دو جناح سربدار وجود داشـت گاهـی از لشـکریان و زمانی از پیروان طریقت حسن جوری نامزد و معین میشدند .

شـهر یاران سـربدار بـا اینکه خود را سلطان یا نایب السلطنه نامیده نـام خویش را در خطبه آورده و سـکه باسم خود میزدند . معهذا قادر نبودند تشـریفات و شـکوه و جـلال سـازمانی را کـه لازمـه زندگی درباری است و مرسوم سلاطین اسلامی قرون وسطی بوده است بوجود آورند .

دیـدیم کـه گـاه درویشـان طریقت حسـن جوری و گاه لشکریان آزادانه وارد مجلـس شـهریاران سـربدار میشدند و می توانسـتند آشکارا به اعمال ایشـان خـرده گـرفته حتی برکناری آنان را طلب کنند . بعضی از خصوصیات شـهریاران سـربدار از قبیل پوشیدن لباسـی مانند لباس دیگران یا «کسوت مسـاوات» و برابـری در تقسیم غنایم جنگی و گستردن سفره برای عموم و سـالی یکبار به تاراج دادن خانه سلطان که پیشتر یادآور شدیم – نشان مـی دهـد کـه قشـرهای پایین مـردم و جـناح افراطـی سربدار – که دارای تمایلات شدید مساوات طلبی بوده – در شهر یاران سربدار نفوذ داشتند و فشار سخت اعمال میکردند .

اقـدامات دیگـر و از آنجمله تقلیل میزان خراج به سـی درصد محصول و لغـو سـایر عوارض و مالیات هائی که مطابق شریعت اسلامی نبوده – دال بر نکته بالاست .

البـته بـدین طـریق تمـام آرزوهای روسـتاییان جامه عمل نپوشید ولی حتـی تـا ایـن اندازه هم نسبت به سیاسـت مالیاتی ایلخانان مغول و حتی غازان خان – بارشان را فوق العاده سبك می کرد . دریغ که منابع موجود از سیاست ارضی شهریاران

---

۱) دولتشاه ص ۲۸۳ ر ۲۸۲ ر ۲۸۱ .
۲) دولتشاه ص ۲۸۵ ر ۲۸۲ .

سـربدار و تغییراتـی کـه در روابـط بین مالك و زارع در قلمرو ایشان پدید آمد سـخنی نمیگویـند . در اراضـی پهناوری که جزء قلمرو سـربداران شـده بوده امـلاك و اراضـی بسـیار وجـود داشــته کـه بـه اعیان صحرانشین و لشکری مغـول و تـرك و هواخـواهان ایشــان یعنـی فـئودالهای کـوچك محلـی تعلـق داشــت . شــکی نیســت کـه ایـن اراضـی از طـرف ســربداران ضـبط شــد و محتملاًبـین فـئودالهای کـوچك و روسـتاییان که در صفوف لشـکریان و جنگها شـرکت جسـته بـودند تقسـیم گشــت . احـتمالاً آن گـروه اجتماعـی کـه دولتشـاه « بـزرگان و اعیان سـربدار» مینامد و ما پیشـتر از آن سـخن گفتیم – در نتیجه این تقسیم مجدد اراضی پدید آمد.

اقداماتـی کـه شـهر یاران سـربدار در زیر فشـار مردم بعمل آوردند موجب افـزایش نیـروهای تولـیدی در قلمرو ایشـان گشـت . اطلاعات مختصر مندرج در مـنابع موجـود شـاهد ایـن مدعـی اسـت . مـثلاً میـرخواند دربـاره یحیی کرابـی میگوید که « از غایت عدل و داد ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسـید»(۱).خـواند میـر در « جـیب السـیر» میگوید که « مملکتش معمور و آبادان گشـت» .

دولتشـاه از احیای قنوات در ولایت طوس و مشـهد صحبت میدارد (۳). حافظ ابرو در وصف خراسـان در آغاز قرن پانزدهم میلادی از رونق و ترقی ولایـت بـیهق در عهـد شـهر یاران سـربدار سـخن میگوید و یادآور میشـود که شــهر ســبزوار – پایتخت سـربداران – در پایان دوره حکمرانی ایشـان توسعه یافت و به یکی از بزرگترین شـهرهای ایران مبدل گشـت (٤) .

چـنانکه معلـوم اسـت نفـوذ فکری و عقیدتی سـربداران و بویژه جناح افراطـی آن نهضـتی بسـیار عمـیق بـود و از حـدود خراسـان تجـاوز میکرد . نهضـت هـای مـردم سـمرقند و کرمان و دیگر شـهرها نیز به اسـم سـربداران خـوانده شـد . علـی رغـم ظاهـر مذهبـی و عرفانـی (میسـتیك) ، نهضـت سـربداران را بایـد تـرقیخواهانه دانسـت ، زیرا جنبش مزبور قشـرهای وسـیع تولیدکنندگان را در بر گرفت و آنان را به مبارزه

---

۱) میرخواند ص ۱۰۸۷ .
۲) خواند میر ص ۱۵۵ .
۳) دولتشاه ص ۲۸۳ .
٤) حافظ ابرو .

بخاطر منافع اجتماعی خویش ، علیه بهره کشی فئودالی و فاتحان بیگانه دعوت کرد .

انعکاس نهضت سربداران در مازندران و گیلان و کرمان

افکار سربدار در نواحی ساحلی دریای خزر – گیلان و مازندران – که مردم آن از دیر زمان به آئین شیعه گرویده بودند ، رواج فراوان یافت . و . و .- بارتولد شمه ای در باب این نهضت که درویشان شیعه مازندران رهنمای آن بودند نوشته است (۱) . ما نیز مختصراً از آن جنبش سخن گفته ، متذکر میشویم که این موضوع شایسته تألیف تحقیقی جداگانه ای میباشد .

در مازندران چندین متصرفه فئودالی که بدست سلاله کهن محلی اداره میشده (باوندیان ، قارنیان ؛ بادوسپانیان) وجود داشت . آل باوند که از دیگران نیرومند تر بود و فرمانبردار ایلخانان مغول شمرده میشد سخت مورد نفرت عامه مردم بود . کیا افراسیاب چلاوی که یکی از بزرگان لشکری مازندران بود آل باوند را سرنگون و بازپسین امیر باوندی یعنی فخرالدوله حسن را (۱۳۵۰-۱۳۳٤ م ۷۵۱ – ۷۳۵ ه) مقتول و زمام امور را در آمل و ساری و دیگر نواحی مازندران بدست گرفت (۱۳۵۰ م ۷۵۱ ه) (۲) .

در اینجا هم نهضت مردم ، از لحاظ ترکیب اجتماعی و افکار شرکت کنندگان با سربداران خراسان و بویژه با جناح افراطی آن مشابهت کامل داشت . منبع اصلی تاریخ نهضت مازندران در سالهای ٦۰۷ – ۱۳۵۰ م (۷٦۲ – ۷۵۱ ه) همانا « تاریخ طبرستان و رویان و مازندران » ظهیر الدین مرعشی میباشد .

---

۱) رجوع شود به « نواحی ساحلی دریای خزر » ص ۸٤ – ۸۲ تألیف و . و . بارتولد .

۲) ظهیر الدین مرعشی ص ۳۸ – ۳۳۷ چاپ ب . درن

که به سال ١٤٧٦ م (٨٨١ ھ) پایان یافته است (٣) . مؤلف مزبور که پیرو مذهب تشیع و صوفی است از اخلاف سید قوام الدین مرعشی شیخ و پیشوای نهضت مازندران و از هواخواهان پرشور آن جنبش میباشد . گر چه وی درباره افکار و معتقدات اجتماعی درویشان مازندران فقط اشاره ای میکند و با احتیاط سخن میگوید . ولی شاید بدان سبب باشد که اخلاف پیشوایان سربدار در نیمه دوم قرن پانزدهم میلادی (قرن هشتم ھ .) محافظه کار تر شده بودند . البته این نکته را هم باید در نظر گرفت که تألیف مزبور بیش از صد سال بعد از وقایع یاد شده به رشته تحریر درآمده و شامل شرح کامل وقایع نیست .

ظهیر الدین مرعشی باوضوح تمام از رابطه نهضت مازندران با سربداران خراسان و بویژه طریقت حسنیه یعنی طریقت شیخ حسن جوری سخن میگوید (٢) . « سید اعظم » عز الدین سوغندی پدر سید قوام الدین مرعشی که از طایفه سادات مرعشی بوده و نسبش به امام حسین (ع) امام سوم شیعیان می رسیده بمریدی و شاگردی شیخ حسن جوری درآمد (٣) . بگفته ظهیر الدین مرعشی ، « سید عزالدین بواسطه شیخ حسن جوری لباس فقر که نساجان کارخانه عنایت الهی بافیده بودند و بسوزن معرفت یزدانی برهم دوخته در برداشت »(٤) . گرچه این تشبیهات از زندگی پیشه وران – از قبیل « نساجان » و « کارخانه» و « سوزن » و «لباس» - بر سبیل استعاره آمده است – ولی گمان نمیرود که استعمال این استعارات تصادف صرف باشد و شاید اشاره ای به مناسبات شیخ حسن جوری و تلامذه وی با نساجان و حرفه نساجی باشد . باری ، سید عزالدین لقب شیخ را از حسن جوری دریافت کرد و پس از مرگ استاد پیشوای درویشان حسنیه گشت (٥) . طریقت مذکور در حدود سال ١٣٤٠ میلادی (٧٤١ ھ) کاملاً سازمان یافته بود . پیروان آن معتقد بودند که نسبت

---

١) ظهیر الدین ص ٣٢٧ و بعد .
٢) ظهیر الدین ص ٣٢٧ .
٣) همانجا ص ٣٢٨ .
٤) همانجا ص ٣٢٨ .
٥) دولتشاه ص ٢٨٢ .

طریقت ایشان از طریق شیخ عزالدین و شیخ حسن جوری و شیخ خلیفه و شیخ بالوی زاهد و جمعی شیوخ صوفیه دیگر به سلطان العارفین با یزید بسطامی (که در حدود سال ۸۷٤ م ۲٦۲ ھ . وفات یافت) و آنگاه به امام جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان (که در ۷٦٥ م – ۱٤۸ ھ وفات یافت) میرسد (۱) . خواجه شمس الدین علی که در آن زمان در سبزوار سرور و امیر سربداران بود از نفوذ فوق العاده سید عزالدین بیمناك شد و وی را رقیب احتمالی خویش می شمرد . بدین سبب عز الدین صلاح خویش در این دید که خراسان را ترك گوید و به مازندران برود (۲) . ولی سید در راه درگذشت و فرزند وی سید قوام الدین مرعشی که همراهش بود و خرقه و لقب شیخی را از پدر دریافت داشته به ساری و مازندران رفت و روش پدر را تعقیب و به تبلیغ اصول طریقت خویش و « طاعت و ریاضت مشغول شد» و بزودی در رأس نهضت نیرومند مردم که از طرف درویشان رهبری میشد قرار گرفت . بگفته دولتشاه « اهل ساری و مازندران مرید او (شیخ قوام الدین) شدند» .

درویشان شیخ قوام الدین مساوات در اموال را طلب میکردند و بدین سبب گمان میرود که اکثراً پیشه ور و روستایی بوده اند . در حدود سال ۱۳٥۰ م (۷٥۱ھ) نفوذ و قدرت درویشان و شیخ ایشان چنان بسط یافت که کیا افراسیاب چلاوی دانست که فقط در صورت اتحاد با آن فرقه میتواند حکومت کند . پس اصول طریقت ایشان را پذیرفت و مرید شیخ قوام الدین شده ، « کلاه درویشانه» بر سر نهاد و « لباس فقر» بتن کرد و برای استحمام به گرمابه عمومی رفت و چنین بنظر میرسد که در خانه خویش سفره عام گسترد . اتحاد با درویشان موقتاً موجب استواری قدرت افراسیاب گشت (۳) . بنا بقول ظهیر الدین مرعشی ، افراسیاب که نااستواری دولت خویش را حس میکرد « بالضروره » به درویشان نزدیك شد و خود را به صورت ایشان درآورد و « بفریب مردم مازندران اشتغال مینمود (٤)»

---

۱) ظهیر الدین مرعشی ص ۳۳۷ .
۲) دولتشاه ص ۲۸۲ .
۳) ظهیر الدین مرعشی ص ۳٤۱ – ۳٤۰ .
٤) همانجا .

ولـی از آنجایـیکه درویشـان علـیه تجمـل و ثـروت قـیام کـرده خـواهان برابـری همگانـی بـودند ، اتحـاد ایشـان بـا افراسـیاب کـه از اخـلاف خاندان فـئودال کهن محلی بود – نمیتوانست استوار باشد . ظهیر الدین مرعشی وقایـع جالبـی را کـه معرف تمایلات اجتماعی درویشان مازندرانی میباشد ذکر کرده میگوید : « چون افراسیاب دید که مردم مازندران بدو رجوع کردند و درویـش شـده معـتقد سـیادت مآبـی مـی گشـتند و او را هـم مـرید خود میدانسـتند و نیـز او را چیـزها از اسلحه و امتعه توقع می نمودند تا غایتی کـه چـند نـوبت کیا افراسیاب و فرزندان که به حمام میرفتند درویشان آمده راسـت پشـتك او را کـه پوشـیده بود بر می داشتند و خود می پوشیدند و میگفتند که به کیا بگویید که ما هم نیز مریدانیم و قبا نداریم و تو حاکم این ولایتـی بـرای خـود دیگـری بفـرمای دوخـتن کـه ایـن قـبا را فـلان درویـش برداشـته پوشـیده اسـت و سـپر و شیمشیر فرزندان او را بر می داشتند و همـین پـیغام مـیدادند که فلان درویش سلاح نداشت از آن سبب برداشت شـما را از ایـنها بسیارسـت دیگـری بـرای خـود بـردارید و در وقـت درو برنج بمـزرعه خاصـه کـیا افراسیاب میرفتند و توقع برنج می نمودند که درویشان زراعـت نکرده التماس دارند که چند کر برنج انعام فرمایی . کیا نیز بالضروره مـی گفت کـه چـند کـر بدرویشان بدهید و خود در برنجزار میرفتند و پشته چـند بـرهم می بستند و هر پشته را یك کر میخواندند چنانکه اگر هر یکی را صـد کر تعیین میرفت صد پشته برهم می بست که از آن کرهای عادتی یك هزار میبود (۱) » .

بیشـتر برنجـی کـه از ایـن راه بدسـت مـیآمد مـیان فقیـران تقسـیم میشد.

از داسـتانهای یـاد شـده پیداسـت کـه درویشان مازندران علیه تجمل مـبارزه میکـردند و بـرای برابـری در تقسـیم اجـناس مصـرفی و مسـاوات اجتماعـی بـذل کوشـش مینمودند . در چنـین وضعی جدایی و نفاق میان افراسـیاب و درویشـان اجتـناب ناپذیـر بـود . افراسـیاب اندیشید که سادات شیعه مازندران در روزگار پیشین نیز مدام خروج کرده ، مردم مازندران را به قـیام علـیه قـدرت آل باونـد مـی خـوانده اند (۲) . پس از درویشان برید و با اینکه قوام الدین « آشکار و نهان » بر حذرش داشت

---

۱) ظهیر الدین مرعشی ص ۳۴۳ – ۳۴۲ .

۲) ظهیر الدین ص ۳۴۳.

« از لباس فقر برون آمده جامه پوشید» و « . . . مرتکب مناهی گشت و در مجلس شرب گوشت خوك (كه اكل آن در اسلام حرام است) كباب فرمود كردن و بخورد» . آنگاه شیخ قوام الدین را متهم ساخت كه تخم عصیان و یاغیگری می پراكند و به زندانش افكند . مردم پس از اطلاع از این واقعه به زندان هجوم كرده شیخ را به قهر و غلبه آزاد ساختند و زنجیر از دست و پای او برداشتند و به خانه اش بردند (۱) . فقیهان یعنی نمایندگان رسمی دین جانب افراسیاب را گرفتند(۲) . بدینقرار همچنانكه در خراسان میان روحانیون رسمی مسلمان (سنی) و درویشان صوفی ، در آغاز نهضت ، نزاع در گرفت در مازندران نیز چنین شد . فقیهان نماینده محافل فئودال بودند و درویشان كه شیخ در رأس ایشان قرار داشت مبین تمایلات عامه مردم . این حقیقت بنحوی روشن و از بین سخنان ظهیر الدین مرعشی مشهود است . وی از قول كیا افراسیاب چنین مینویسد : « اعتقاد مردم باسادات پیدا كرده اند و هر لحظه اعتقاد بیشتر میشود . . .» « . . . و مردم ولایت خود همه معتقد و مرید سیادت مآبی (یعنی سید قوام الدین) گشته بودند » .

افراسیاب بطلب سید فرستاد و او را بدیوان خویش خواند تا با فقیهان بحث شرعی كند ولی شیخ « تباعد ورزید و نزد او نرفت و سخنان درشت در جواب گفت » . افراسیاب باری دیگر خواست شیخ را دستگیر كند ولی مردم سلاح بكف در مقام دفاع از وی بر آمدند . پیكار میان لشكریان افراسیاب و مردم مسلح در نقطه ای نزدیك شهر آمل كه زنی « پنبه زرع كرده بود»وقوع یافت.درویشان به اتفاق آن زن «از شاخ درخت بر حوالی آن مزرع استواری كرده كه بلفظ مازندرانی آن را پرچین می خوانند...در عقب آن پرچین استادند و حوالی آن پرچین را آب روان كردند كه گل آن موضع باندك بلت (یعنی تر و نمناك) چنان نرم میشود كه اسب و چهار پا را عبور آن متعذر میگردند » تا سواران افراسیاب نتوانند از آن محل عبور كنند.آنگاه شورشیان سپاهیان افراسیاب را « تیر باران كردند» . افراسیاب زخمی شد و از اسب « در افتاد و شربت فنا نوش كرد و سه نفر فرزندان او نیز مقتول گشتند » و اركان دولت و لشكر او هم « فرار

---

۱) همانجا ص ۳۴۵- ۳٤٤ .
۲) همانجا ص ۳٤٦.

برقرار اختیار کرده بگریختند» و درویشان در عقب می تاختند و بسیاری از ایشان را معدوم کردند. پیروان شیخ مظفر و منصور وارد آمل و ساری شدند . (سال ۱۳٦۰ م ۷٦۲ هـ) (۱) .

دولت « سادات » در مازندران استقرار یافت و قدرت روحانی و سیاسی بدست سید قوام الدین و پس از وی بکف فرزند او سید کمال الدین مرعشی افتاد . شیخان ناگزیر مبارزه ای طولانی با بستگان و خویشان افراسیاب چلاوی و دیگر امیران محلی بعمل آوردند ولی بتدریج بر اوضاع مسلط و بر مخالفان فایق گشتند . دولت سادات مرعشی در مازندران بصورت دولت سربداران خراسان درآمد . درباره دگرگونیهایی که در سازمان اجتماعی دولت مزبور پدید آمد اطلاعات روشنی در دست نیست . فقط این نکته مسلم است که آن خراج و عوارض فئودالی که مبتنی بر موازین شرع نبوده ملغی گشت و به احیای اراضی بایر مبادرت شد و ساختمانهای فراوان احداث گشت . شهر ساری که مدت مدیدی ویران و از جنگل پوشیده شده بود در سال ۷٦۹ هجری تجدید بنا شد و قلعه و خندق و حصار شهر و بازار و گرمابه و مسجد جامع و غیره ساختند (۲) . ابنیه بسیار نیز در آمل ایجاد گشت . ولی افکار مساوات اجتماعی در دولت سادات مازندران جامه عمل نپوشید . در آنجا نیز مانند قلمرو سربداران خراسان اعیان و بزرگان نو رسیده ای پدید آمدند و اراضیی که از فئودالهای پیشین منتزع شده بود میان ایشان تقسیم گردید . پسران سید قوام الدین که شهر ساری و ناحیه آن را تجدید بنا نموده مسکون ساخته بودند و « سر کاری هر موضع را بیکی از امرا و ارکان دولت و برادران خود سپردند » (۳) .

---

۱) ظهیر الدین مرعشی ص ۳۵۰ – ۳٤۸ .

۲) همانجا ص ۳۷۹-۳۷۸ .

۳) این قسمت چنین است : « و بیرون قلعه بنیاد شهر و بازار و حمام و مسجد طرح انداختند و سرکاری هر موضع را بیکی از امرا و ارکان دولت و برادران خود سپردند . » گمان میرود در معنی لفظ « سرکاری» که در اینجا نظارت و مراقبت از کارهای ساختمانی بوده برای مؤلف اشتباهی دست داده تصور کرده اند که حکومت نواحی را بایشان سپرده است . (مترجم)

چنانکه میدانیم دولت سادات مازندران بدست تیمور منقرض شد (سال ۱۳۹۲ م ۷۹۵ ھ) . پس از مرگ تیمور مردم مازندران باری دیگر قیام کردند و دولت سادات مرعشی مجدداً در آن سامان مستقر گشت ولی متدرجاً بصورت یك امارت عادی فئودالی درآمد و این جریان که اجتناب ناپذیر بود در طی سده پانزدهم میلادی انجام پذیرفت .

در گیلان نیز نهضت آزادیخواهانه مردم که سادات شیعه محلی (که در عین حال شیخ درویشان نیز بودند) در رأس آن قرار داشتند بظهور رسید . در آن ایالت عصیان بر ضد فئودالهای محلی پدید آمد و رهبران آن سید امیر کیا بود (۱) . شیوخ درویشان گیلان از شیوخ مازندران یاری طلبیدند (در حدود سال ۱۳۷۰ م –۷۷۲ ھ) و بکومك ایشان در مشرق گیلان دولت سادات که مرکز آن شهر لاهیجان بود تأسیس یافت و بیش از دو قرن وجود داشت (از ۱۳۷۰ تا ۱۵۹۲ م یا ۷۷۲ تا ۱۰۰۱ هجری) و آن نیز در قرن پانزدهم میلادی بصورت یك دولت عادی فئودالی درآمد .

نهضت سربداران در کرمان نیز منعکس شد . در دولت آل مظفر و دوران شاه شجاع (۸٤ – ۱۳۵۸ م ۷۸٦ – ۷٦۰ ھ) جنگهای داخلی فئودالی میان هوا خواهان سلاله های گوناگون محلی درگیر بود و روستاییان و مردم خرده پای شهری از آن سخت زیان میدیدند . در سال ۱۳۷۳ م (۷۷۵ ھ) مردم شهر کرمان قیام کردند . « تاریخ خاندان آل مظفر» که در حدود سال ۱٤۲۰ م (۸۲۳ ھ) بقلم محمود کتبی تألیف شده است اطلاعاتی درباره قیام مزبور بدست میدهد . نسّاخی این تألیف را در یك نسخه خطی « تاریخ گزیده» حمدالله مستوفی که بتاریخ سال ۸۵۸ هجری مورخ است گنجانده ، و این نسخه در سلسله انتشارات اوقاف گیب بطبع رسیده است .

پهلوان اسد بن طوغان شاه در رأس نهضت سربداران کرمان قرار داشت . هواخواهان وی جمعی از فئودالهای بزرگ محلی را اعدام و عده ای دیگر را زندانی کرده اقطاعات و ضیاع و عقار ایشان را مصادره نمودند و ضمناً عمال مادر شاه شجاع را که مباشرت امور املاك وی را بعهده داشتند بازداشت و بکومك شکنجه و آزار مجبور کردند تا دفینه ها و خزاین وی را نشان دهند و خواجه

---

(۱) ظهیر الدین .

شمس الدین محمد زاهد بزرگترین اقطاع دار ناحیه کرمان را زهر داده اموال وی را ضبط کردند . علی مؤید گروهی از سربداران خراسان را بیاری پهلوان اسد گسیل داشت . سپاهیان شاه شجاع فقط در ماه دسامبر سال ۱۳۷٤ م (۷۷٦ ه) ، پس از نه ماه محاصره ، توانستند مقاومت دلیرانه مردم کرمان را درهم شکسته آن شهر را تصرف کنند . پهلوان اسد اعدام شد و سرش را به شیراز فرستادند(۱) . تمام نهضتهای یاد شده که در قرن چهاردهم در ایران وقوع یافت ، از لحاظ ترکیب اجتماعی و معتقدات و تمایلات ، به نهضت سربداران خراسان نزدیك و تا حدی انعکاس جنبش مزبور بود . تسخیر ایران از طرف تیمور با اطفای نایره شورشهای مردم همراه بود . پس از مرگ تیمور ایران دوران جدیدی از نهضتهای آزادیبخش و جنبش های عامه مردم را – در نیمه اول قرن پانزدهم میلادی (نیمه قرن نهم هجری) گذراند ، که در طی آن افکار اشتراك اموال و اوتوپیها و اوهام دور و دراز اجتماعی بصورت شدیدتری – شدیدتر از نهضتهای قرن اول چهاردهم – تجلی کرده بود . از میان نهضتهای مردم در قرن پانزدهم م (قرن نهم هجری) فعلاً فقط قیام مشعشع در خوزستان (از سال ۱٤٤۱ م ۸٤٥ ه ببعد) در تحقیقات تاریخی منعکس شده است (۲) . اما تاریخ دیگر نهضتهای مردم ایران در قرن پانزدهم تا کنون مورد بررسی قرا نگرفته است .

پایان

---

۱) تاریخ گزیده . چاپ اوقاف گیب ص ۷۱٤ – ۷۰۸ .

۲) و . و . بارتولد «منبع جدید در تاریخ تیموریان » و . مینورسکی « مشعشع » El Supplement .

مجمل فصیحی درباره سربداران

از «مجمل فصیحی» - فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوافی (۷۷۷-۸٤۷ ه) بتصحیح و تحشیه محمود فرخ (۱۳۳۹) ناشر : کتابفروشی باستان ، مشهد .

سال ۷۲۲

- وفات خواجه علاءالدین هندو بن خواجه وجیه الدین زنگی بن خواجه غزالدین طاهر الفریومدی وزیر (؟)
- وفات امیر یمین الدین الفریومدی .(شاعر معروف به طغرایی – پدرابن یمین شاعر و هوا خواه سربداران) .

سال ۷۳٦

- قتل شیخ خلیفه سبزواری در سیم ربیع الاول و او شیخ شیخ حسن جوری بود .

سال ۷۳۷

. . . مقدمه سربداری که در خراسان پیدا شد و حکایت آن چنان بود که

---

۱) این بخش را مترجم به کتاب ضمیمه کرده است .

دو برادر بودند حسن حمزه و حسین حمزه نام درباشتین سبزوار و ایشان مردم زاهد عابد بودند . پنجنفر از مغولان که ایلچی بودند بحسب رسد در خانه ایشان فرود آمدند و از ایشان شراب و شاهد طلب کردند و بمبالغه ایشان را خلافت و بیعرضی رسانیدند . بضرورت یك برادر رفت و جهت ایشان قدری شراب آورد . چون مست شدند شاهد طلب داشتند و بدان رسانیدند که عورات ایشان بکشند . برادران با یکدیگر گفتند ما این قضیه بر خود روا نداریم . ما سرهای خود بر دار دیدیم و شمشیرها کشیده درآمدند و هر پنج مغول را قتل کردند و بیرون آمدند و گفتند که ما سربداریم و در باشتین کدخدایی بود که مردی متمول بود و پنج پسر داشت . یکی عبدالرزاق نام و یکی امین الدین و دیگری مسعود . از این پنج پسر امین الدین ملازم سلطان ابوسعید بود و شخصی از ولایت خاف در اردوی سلطان ابوسعید بود که کمان او را کسی نمیتوانست کشید . سلطان به امین الدین گفت که : کسی باشد که این کمان بکشد ؟ گفت مرا برادری هست در باشتین ، عبدالرزاق نام ، این کمان بتواند کشید . او را آوردند و او کمان بکشید . سلطان او را تربیت فرمود و انعامات و سیورغامیشی فرمود . بوقتی که سلطان ابوسعید بهادرخان نماند ، عبدالرزاق به باشتین آمد . ایلچی از پیش خواجه علاءالدین محمد از فریومد بطلب حسن حمزه و حسین حمزه که ایلچیان را کشته بودند آمد . عبدالرزاق ایلچی را گفت با خواجه بگوی که ایلچیان بیراه کردند و بقتل آمدند . چون ایلچی پیش خواجه علاءالدین محمد رسید غضب فرموده و صد کس فرستاد که ایشان را بیاورد . ایشان باز رجوع به عبدالرزاق کردند . بیرون آمد و با این صد کس حرب کردند و ایشان را بگریزانیدند و بعضی را بقتل آوردند و ساختهء حرب شدند و از باشتین بیرون آمدند و مردم برخود جمع کرد .

سال ۷۳۷ ه

خروج عبدالرزاق بن خواجه شهاب الدین فضل الله الباشتینی و آمدن بفریومد و قتل خواجه عبدالحق بن خواجه علاءالدین هندو . گرفتن خواجه عبدالرزاق سبزوار را (قتل خواجه جلال الدین منصور بن خواجه علی الجوینی و هوربیب خواجه علاءالدین محمد وزیر) .

سال ۷۳۸ ه

قتل عبدالرزاق الباشتینی بر دست برادر خود وجیه الدین مسعود بواسطه

آنکه او با بزرگ زادگان حرکات شنیع میکرد و دختر و پسر بزرگان و بزرگ زادگان میکشید .

- جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن خواجه فضل الله الباشتینی به سبزوار بر جای برادر خود عبدالرزاق . گرفتن خواجه وجیه الدین مسعود سربدار نیشابور را با هفتصد سوار و پیاده از امیر ارغونشاه و امیر مذکور را ده هزار سوار و پیاده بود و گریختن امیر ارغونشاه .

و خواجه وجیه الدین مسعود دو هزار پیاده برخود راست کرد و ساخته حرب شد .

سال ۷۳۹

حرب امیر وجیه الدین مسعود بن خواجه فضل الله باشتینی در نیشابور که او با دو هزار پیاده بود سه لشکر را در یکروز بگریزانید . اول محمود اسفراینی با بیست هزار مرد از راه خور رسید ، صباح با او حرب کرده او را بشکست و لشکر و مردم او را غارت و تاراج کرده بعضی را بقتل آورد و بعضی از پیادگان خود را سوار کرد . دویم در وقت چاشت امیر محمد توکال با بیست هزار مرد از راه جاغرق برسید ، براو زدند و او را نیز بشکستند و تمام پیادگان خود را سوار و مسلح گردانید و مترصد حرب و قتال بایستاد . سیم بوقت نماز پیشین از راه ده سرخ امیر ارغون شاه با سی هزار مرد برسید . امیر وجیه الدین مسعود متوجه ایشان شد چون معلوم کردند که با محمود اسفراینی و امیر محمد توکال چه واقعه رفت ، امیر ارغونشاه حرب ناکرده مراجعت نمود و در يك روز سه لشکر که موازی هفتاد مرد بود با دو هزار سوار و پیاده بگریزانیدند و مال و استعداد تمام بدست سربدار افتاد .

سال ۷٤٠

حرب امیر وجیه الدین مسعود سربدار و شیخ حسن جوری با طغاتیمور خان و ارغونشاه در مرغزار رادکان و رفتن طغاتیمورخان به مازندران و ارغونشاه به نسا.

در آمدن اسفراین و جاجرم و بیارجمند و دامغان و سمنان بتصرف امیر وجیه الدین مسعود سربدار .

سال ۷٤۲

قتل خواجه علاءالدین محمد الفریومدی وزیر در روز چهارشنبه سابع عشرین شعبان در حدود مازندران بر دست سربداران . قتل شیخ علی کاون برادر ظغاتیمورخان در حرب سربدار .

. . . وفات شیخ شرف الدین البسطامی . . . و میان او و خواجه علاءالدین محمد فریومدی عداوت عظیم بود بحیثیتی که در بسطام اقامت نتوانست کرد و در سلطانیه میبود تا بآخر که سربداران در سبزوار خروج کردند او به بسطام آمد ، در آن حین خبر رسید که سربداران خواجه علاءالدین محمد را بقتل آوردند او فرح و اهتراز بسیار نمود و بعد ازین خبر به ده روز وفات کرد .

سال ۷٤۳

حرب ملك معزالدین ابوالحسین محمد کرت با خواجه وجیه الدین مسعود سربدار و قتل شیخ حسن جوری بر دست مردم خواجه وجیه الدین مسعود مذکور در ثالث عشر صفر ، و فرار خواجه وجیه الدین مسعود مذکور . غایب شدن دیوان صاحب مرحوم امیر فخرالحق و الدین محمود بن یمین المستوفی الفریومدی که در حرب مذکور غارت کردند – بیت :

بچنگال غارت گران اوفتاد وزان پس کسی زونشانی نداد

و امیر فخرالدین محمود مذکور از سبزوار قطعهء گفته پیش ملك معزالدین ابوالحسن محمد کرت فرستاد .

و القطعه هذه

گر بدستان بستد از دستم فلك دیوان من

آنکه او میساخت دیوان ، شکر یزدان ، با من است . الخ

(تمام این قطعه در ص ٦٣ « مجمل فصیحی» منقول است)

و چندانچه طلب کردند دیوان او یافت نشد و او ازسفاین بزرگان و از آنچه هر کس را بخاطر بود و آنچه بعد ازین گفت جمع کرد . بیت : کاشعار پراکنده چو هفت اورنگم – مانند پروین بنظام آرد یار .

بگفته فصیح شیخ الاسلام عبدالله قرجستانی که تصادفاً در هرات بود باصرار ملك معزالدین ابوالحسین محمد کرت در جنگ با « خواجه وجیه الدین مسعود سربدار و شیخ حسن جوری » شرکت جست و « در آن حرب شهادت یافت .»

سال ۷٤۵

قتل امیر وجیه الدین مسعود سربدار بردست مردم رستمدار در ربیع آلاخر برستمدار .

جلوس محمد آتیمور که امیر مسعود بوقت عزیمت رستمدار او را در سبزوار قایم مقام خود گذاشته بود .

سال ۷٤۸

قتل محمد آ تیمور حاکم سربدار که بعد از خواجه وجیه الدین مسعود سربدار حاکم شد و او از بنده زادگان پدران امیر وجیه الدین مسعود بود و اورا امیر مسعود بر جای خود گذاشته و دو سال و هشت ماه در میان سربدار پادشاهی کرد و بآخر بردست علی شمس الدین و جمعی از سربدار بقتل آمد – در غره جمادی الآخر . جلوس امیر لطف الله بن امیروجیه الدین مسعود سربدار و بعد از ده روز عزل او بواسطه آنکه او خردسال بود و شایسته این کار نبود .

نصب کلو اسفندیار بحکومت سربدار که یکی از نواب امیر مسعود بود .

سال ۷٤۹ هـ

قتل کلواسفندیار حاکم سربدار در سبزوار بر دست پهلوان علی حیطابادی و درویش فخرالدین مشهدی .

نصب امیر شمس الدین بن امیرفضل الله باشتینی برادر امیر مسعود سربدار در ثامن رجب الاصم .

سال ۷۵۰ هـ

عزل امیر شمس الدین بن خواجه فضل الله باشتینی برادر امیر مسعود سربدار از حکومت .

نصب خواجه علی شمس الدین بحکومت سربدار در اول محرم باتفاق تمام سربدار به سبزوار .

سال ۷۵۵ هـ

قتل خواجه علی شمس الدین سربدار در سبزوار بر دست حیدر قصاب . و آن چنان بود که بر حیدر قصاب از باقی تمغا حواله و تحمیلی کرده بودند و وجهی

چند داده و او را چیزی نمانده در این اثنا پیش علی شمس الدین آمد و گفت که آنچه داشتم دادم و حالا چیزی ندارم . گفت زن خود را در خرابات نشان ووجه من بده . او پیش خواجه یحیی کرابی آمد و گفت با تو سخنی دارم . گفت بگوی . گفت که مرا خواجه علی شمس الدین سخنی گفته که جز آنکه او را قتل کنند چاره نیست ، اکنون اگر تو حاضر باشی و من سخن خود عرض کنم همان جواب خواهد گفت ، من او را خواهم زد ، اگر زخم من کاری باشد مگذار که قصد من کنند و اگر خنجر من کار نکند تو گردن من بزن و بر این مقرر کرده ، سخن خود باز با علی شمس الدین گفت . علی شمس الدین باز همان سخن مکرر کرد . او گریبان علی شمس الدین گرفت و خنجری بر سینه او زد که از پشت او بیرون آمد . سربداران قصد حیدر قصاب کردند . خواجه یحیی کرابی دست بشمشیر کرده منع ایشان کرد و خود حاکم شد

چون هفتصد و پنجه و پنج رفت زسال　　　بیش از دو نمانده بود ماه شوال
خورشید بقا علی شمس الدین را　　　از خنجر حیدر آمد عمرش بزوال

جلوس خواجه یحیی بن خواجه احمد الکرابی بحکومت سربدار به سبزوار .

در این ولا گویند که حیدر قصاب بامیر فخرالدین محمود یمین المستوفی رسید و گفت که در این واقعه هیچ گفته ای گفت بلی و این بیت انوری بر او خواند :

بیت

ای در نبرد حیدر کرار روزگار　　　وی کرده راست خنجر تو کار روزگار

سال ۷۵۶هـ

قتل طغا تیمورخان بر دست یحیی کرابی و حافظ شغانی بتبرزینی که حافظ شغانی بر او زد و او را بقتل آوردند . و قتل عام که در اردوی او واقع شد و سربداران که این کار کردند بتمام سیصد کس بودند و خلقی بی قیاس بقتل آمدند و استرآباد و شاسفان و بسطام و دامغان و سمنان و خوار و طابران بتصرف ایشان درآمد و در قلاع کوتوال خود نشانده مراجعت کردند .

سال ۷۵۹ هـ

قتل خواجه یحیی بن خواجه احمد الکرابی بر دست امین الدین نخجبر که چون خنجر بر او زد خواجه یحیی گریبان او گرفته خنجر بر شکم او زد و او را بقتل رسانید و بر خاست که بحرم در رود ، علاءالدین برادر زن او شمشیری

بـر پهلـوی خواجه زنگی برادر او زد و او را نیز بقتل رسانید و حیدر قصاب در سـر اسـب کلـه بود در بید و برغمد ، چون این خبر شـنید آمد و با قاتلان خـواجه یحیـی محاربـه کرد و ایشان را منهزم کرد ، ایشان پناه بقلعه بردند قلعه را باایشان بنفط بسوخت .

جلوس خواجه ظهیر کرابی برادر خواجه یحیی بجای او .

سال ۷٦۰ ه

عـزل خـواجه ظهیـر کرابـی کـه بعد از یازده ماه که بر سربدار حکومت کـرد و روزگـار ضـایع گذرانید و از و هیچ کاری نیامد روزی شـطرنج میباخت ، حـیدر قصاب بـدانجا رسـید ، گفـت حکومت کار مردانست ترا تدبیر مملکت میباید کرد تو بلهو و لعب مشغول میباشـی ، این کار کارتو نیسـت ، برخیز و در این دکان شـو ، او برخاسـت و در دکان رفت .

جلوس پهلوان حیدر قصاب بحکومت سربدار .

سال ۷٦۰ ه

قتل حیدر قصاب بر دسـت قتلوبقا نام غلام پهلوان حسـن دامغانی با سـفراین و آمدن پهلوان حسـن دامغانی به سـبزوار .

جلـوس امیـر لطـف الله پسـر خـواجه وجـیه الـدین مسـعود سـربدار بحکـومت کـه پهلـوان حسـن دامغانی او را نشانده اختیار خود داشـت ، چه او را پهلـوان حسـن مذکـور بـزرگ کرده بود . گرفتن قلعه سبزوار که پهلوان علـی مسعود از قبل حیدر قصاب در قلعه سـبزوار بود و او بصلح بیرون آمده او را غلامـان امیـر حسـین امـین الـدین بقتل آوردند . گرفتن امیر زاده لطف الله بواسـطه نزاعـی که بر سر دو کشتی گیر میان پهلوان حسـن دامغانی و امیـر زاده لطـف الله واقـع شـد و امیـر زاده لطـف الله را گـرفته بقلعـه دسـتجردان فرسـتاد و او آنجا بقتل آمد و پهلوان حسـن دامغانی بحکومت و فرماندهـی بنشسـت . گـرفتن خـواجه علـی مـؤید دامغان را و او از خواجه زادگـان سـبزوار بـود و چون دامغان بگرفت امیر نصرالله که حاکم دامغان بود گـرفتند و حـبس کـردند و جـون شـب درآمـد خـواجه علـی مـؤید او را طلب داشـته فـرمود که ترا بجان امان دادم باید که در این دیار نباشـی و او را پنج خروار ابریشم داد و او به عراق رفت . . .

رفـتن پهلـوان حسـن دامغانـی بـه مازنـدران بحـرب امیرولـی و چون حـرب واقع شـد شـکسـت بر پهلوان حسـن دامغانی افتاد و او هزیمت نموده مراجعت کرد .

سال ۷٦۳ ه

گرفتن درویش عزیز و خواجه علی مؤید سبزوار را و در این ولا پهلوان حسن دامغانی بمحاصره قلعه شغان مشغول بود . درویش عزیز و خواجه علی مؤید بسرداران لشکر پیغام فرستادند که ما در سبزوار متمکنیم و اهل و عیال و فرزندان شما بدست مااند ، باید که پهلوان حسن دامغانی را بقتل آورده سر او را بیاورند . ایشان نیز بموجب فرموده او را بقتل آوردند و سر او پیش درویش عزیز و خواجه نجم الدین علی مؤید فرستادند .

سال ۷٦٤ ه

قتل درویش عزیز جوری (فی ثامن عشر ربیع الاول) که بحرب ملك معزالدین ابوالحسن محمد کرت بهرات میرفت لشکر ازو باز گشتند و خواجه علی مؤید او را در سبزوار نگذاشت . درویش عزیز جوری روی به عراق آورد ، خواجه نجم الدین علی مؤید سیاه شیر و علی ترکمان را با دو هزار سوار بر عقب او فرستادند و او را بقتل آوردند و درویش عزیز ده ماه حکومت کرد .

جلوس خواجه نجم الدین علی مؤید باستقلال بحکومت سربدار و او دعوی تشیع میکرد و هر شام و صبح اسب صاحب الزمان میکشید و رعایت سادات و علویان بسیار مینمود و از سربدار هیچ کس زیادت از او حکومت نکرد .

سال ۷٦۹ه

وفات امیر فخرالدین محمود بن امیر یمین المستوفی الشاعر در ثامن جمادی الاخر السنه المذکوره . بیت .

بود ازتاریخ هجرت هفتصد با شصت ونه — روزشنبه هشتم ماه جمادی آلاخرین
گفت رضوان حور را بر خیز و استقبال کن — خیمه بر صحرای جنت میز ندابن یمین

ولہ فی حالۃ النزع

منگر که دل ابن یمین پر خون شد — بنگر که ازین جهان فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست — با پیك اجل خنده زنان بیرون شد

سال ۷۷۲ ه

قتل درویش امیر کمال الدین و درویش محمد بن هندو که ایشان بوقت قتل

درویش عزیز جوری پیش ملك غیاث الدین پیر علی کرت آمدند ، خواجه علی مؤید قصد ایشان داشت و ملك غیاث الدین ایشان را در قلعه فرهاد جردکوتوال کرده بود . خواجه علی مؤید قلعه فرهادجرد را گرفته ایشان را بسبزوار پیش خواجه سدید فرستاد و فرمود که ایشان را بکش . خواجه سدید هر دو را بقتل رسانید .

سال ۷۸۱ ه

گرفتن امیر ولی سبزوار را ودادن بخواجه نجم الدین علی مؤید که پیشتر والی سبزوار بود و او را بیرون کرده بودند و او التجا بامیر ولی برده بود و امیرولی آمد و سبزوار را جهت او مستخلص کرد و بدو داد .

سال ۷۸۳ه

آمدن . . . خواجه نجم الدین علی مؤید از سبزوار پیش امیر صاحب قران تیمور و تربیت و عنایت فرمودن امیر صاحب قران با ایشان .

سال ۷۸۸ ه

وفات خواجه نجم الدین علی مؤید سبزواری حاکم سربدار .

بر دال محمد چو نهی یك نقطه   تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست

مدت حکومت او بیست و هفت سال بود . سه سال در دامغان وبیست وچهار سال در سبزوار.مقرر فرمودن امیر صاحبقران خواجه عمادالدین مسعودخواهر زاده خواجه نجم الدین علی بحکومت سبزوار .

سال ۸۰۷ ه

آمدن امیرسید خواجه بمزینان و قلعه مزینان را مسخر کرده متوجه سبزوار گشت و در سبزوار هر روز حرب بود . در این اثنا خبر رسید که پیر پادشاه وارد خراسان گشته و به جوین رسیده امیر سید خواجه متوجه پیر پادشاه شد و سلطان علی از سبزوار بیرون آمده با پیر پادشاه ملحق شد . . . فتح سبزوار بر دست امیر سید خواجه و امیر مضراب بهادر .

سال ۸۰۸ ه

قتل سلطان علی خواجه مسعود سربدار که در سبزوار یاغی شده بود و امیر مضراب و امیر جاکو و امیر سید خواجه شیخ علی بهادر و امیر جهان ملك ملکت و جمعی امرا و لشکریان بحکم حضرت اعلی خاقانی بمحاصره سبزوار قیام نمودند چندبار با

و حرب کرده سبزوار را از او انتزاع نموده . او پناه بامیرزاده امیرانشاه کورکان که از عراق متوجه خراسان شده بود برد و امیر زاده امیر انشاه او را بامراء مذکور سپرده بدرگاه فرستادند و در هرات در روز چهارشنبه دوم صفر بقتل رسید .

رسیدن خبر پیش حضرت اعلی خاقانی خلدالله سلطانه که امیر زاده امیر انشاه گورکان بکله پوش رسیده است و بطرف خراسان میآید . امیر حسن صوفی ترخان و امیر جلاالدین فیروزشاه و امیرجهان ملك ملکت نامزد شدند که بامیر سید خواجه ملحق شوند ، اگر امیرزاده امیرانشاه بدنجانب میآید او را بیاورند و اگر مراجعت مینماید او را مدد فرستند و سلطان علی سربدار(که پیشتر ذکر قتل او رفت) بستانه و بدرگاه فرستند و ایشان آمدند و با امیرزاده امیرانشاه ملاقات کردند و سلطان علی را ستانده بهرات فرستادند و بعضی از سربداران را بقتل آوردند .

در این اثنا امیرزاده ابابکر از حبس برادر گریخته از سلطانیه با پدر ملحق شد و معلوم کرد که پدر او سلطان علی را به امرا سپرده ازین معنی بغایت متألم شد و با پدر گفت که در خراسان هیچکس بعد از این برما اعتماد نخواهد کرد . مراجعت نموده متوجه آذربایجان شدند .